کابل

یکی از ورزشهای تابستانی، مسابقهٔ آب بازی، در پغمان

آدرس : انجمن ادبی، جادهٔ « ابن سینا »
عنوان تلگرافی : کابل انجمن
مخابرات باغ ، ص شهزاده احمد علیخان
(درانی) مدیر عمومی انجمن

کابل

(مجلهٔ مصور ماهوار)
(ادبی ، اجتماعی ، تاریخی)
از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی نشر میشود

اشتراک
کابل : ۱۲ افغانی
ولایات داخله : ۱۴ «
« خارجه : نیم پوند انگلیسی
طلبهٔ معارف نصف قیمت

سال (۸) ماه سنبله ۱۳۱۷ هجری شمسی — اگست ـ ستمبر ۱۹۳۸ میلادی شمارهٔ (۶)

فهرست مندرجات

مضمون	نگارنده	صفحه
قضاوت	جناب خلیل الله خان « خلیلی »	۱
وینا	« محمد اعظم خان « ایازی »	۱۲
کلام منوچهری	ترجمهٔ جناب ملك الشعراء « قاری »	۱۸
فلسفهٔ بدایع	جناب محمد قدیر خان « تره کی »	۳۱
محبت وطن	« احمدالله خان « کریمی »	۳۷
آیا تمدن حاضر رو بزوال است ؟	ترجمهٔ جناب عبد الباقیخان « لطیفی »	۳۹
غزل	از طبع جناب غلام احمد خان « نوید »	۵۰
«	از طبع جناب سراج الدینخان « ضیاء »	۵۱
د علم روڼا	از طبع جناب محمد ارسلانخان « سلیمی »	«
سید جمال الدین افغان	از طبع جناب قیام الدینخان « خادم »	۵۳
حقیقت	از طبع جناب گل پاچا خان « الفت »	۵۵
خیال	« « عبد الخالق خان « اخلاص »	۵۶
لاړو تیرسو	از طبع جناب « جرار »	«
شاعرانه خیال	جناب گل پاچا خان « الفت »	۵۸
یاد وطن	« (م ، غ)	۵۹
قطرات سه گانه	از شعرای معاصر ایران	۶۱
انوری و هجو بلخ	منتخبات جناب « گویا »	۶۳
سلطان محمود	جناب عبدالغفور خان « امینی »	۶۴
بگرام	« احمد علیخان « کهزاد »	۷۳
ارمغان بدخشان	« شاه عبدالله خان بدخشی	۷۹
تبصره برفضیلت وانتقاد آن	« مبارك مند خان	۸۲
سال دهم روزنامهٔ اصلاح	مجلهٔ کابل	۸۵
شمارهٔ مخصوص اطفال	«	۸۷
د پښتو کلی	«	۸۹
پښتو سیند	«	۹۱
خوف جسم را تقویه و عقل را بیدار میکند	ترجمهٔ جناب ملك الشعراء	۹۴
ماهی خشکه		۹۶
یاد داشت های سودمند	مدیریت نشریات	۹۷
فکاهیات	«	۹۸
ترفیع		۱۰۰
مسکوکات قدیم افغانستان و غلطنامه		«

تصاویر	صفحه
والاحضرتین شهزاده محمد اکبر خان و شهزاده احمد شاه خان	۱
یك گوشهٔ باغ وزارت معارف	۹
یك منظره از « «	۱۷
از مناظر زیبا و قدرتی بدخشان (۳) قطعه	۲۵
« « « «	۳۳
« « « «	۴۲
« « « «	۵۰
توزیع شهادت نامها به فارغ التحصیلان کورس مستعجله میخانیکی	۵۷
از آثار نفیس و تاریخی بگرام	۷۴
والاحضرت ولیعهد ایران و والاحضرت شاه بیگم فوزیه	۸۴
پل نیاگارا که اتازونی را به کانادا اتصال می بخشد	۹۰
یکدسته از موتر رانها	۹۳
چیری دهاتی رسم جناب عبد الله خان معلم مکتب صنائع نفیسه	۱۰۰

فرزندان ذات همایونی والا حضرتین شهزاده محمداکبرخان و شهزاده احمد شاه‌خان که همین تصویر شان دروقایهٔ « اطفال شمارهٔ » مجموعهٔ صحیه نشر شده است .

قضـــــاوت

دراطراف مقالات انتقادیهٔ مجله :

بقلم جناب خلیل الله خان «خلیلی»

مقدمه

هر شاعر اساساً از دو قسمت تشکیل می‌یابد قسمت معنوی، قسمت لفظی قسمت اول در حقیقت روح شعر ومحل اظهار قدرت شاعر است ـ گویندگان مقتدر وشعرای حساس که شعر آن ها مولود یك دسته احساسات و الهامات میباشد نخست به معنویت شعر علاقه داشته بعد از ان قالب موزونی از کلمات و الفاظ پیدا میکنند که آن معنویت حقیقی وذوق فطری رادران بگنجانند ـ در میان افکار و تخیلات آن ها ممکن است گاهی چنان تجلیات ولطایفی نیز موجود شود که آن را تنها تنگنای الفاظ نی بلکه عرصهٔ پهناور گیتی نیز ضبط کرده نتواند .

این دسته از شعرای بزرگ که آن ها را فرمان فرمایان کشور سخن وامرای قلمرو کلام میخوانند کسانی هستند که از کتاب سرکشادهٔ کاینات دقایق ولطایفی را احساس میکنند که فهم دیگران از ادراك آن عاجز میباشد .

این ها دل ذرهٔ را شگافته سیر نظام شمس را دران دیده آفتاب وستارگان دیگری رادرمیان آن ذرهٔ کوچك درسینهٔ آن جزء لایتجزی مشاهده کرده اند .

از یك برگ گل هزاران لطایف بکرو تازه ایجاد کردند وازیك نالهٔ بلبل صد ها معانی رنگین فراهم آوردند ـ نقد سخن را بنام خویش سکه زدند و دارالملك معنی را به ملکیت خود سجل نمودند .

قسمت دوم ازشعرا که آن ها درمرتبهٔ ثانی محسوب میشوند حقیقت شعر راتبدیل داده شعررا

از مجرای اصلی آن منحرف ساخته به جاهای دیگری سوق دادند اشعار این طبقه با طبقهٔ اول در پخته گی لفظ ، ترتیب سخن ایراد هر کلمه بجای خود هیچ فرقی ندارد غیر از اینکه همان جوش عرفان و درد نهان وسوز و گدازی که از اشعار وآثار آن طبقه آشکار بود در اشعار و گفته های این طبقه پدیدار نمیگردید این ها لطایف معنوی شعر را به چیزهای مادی تبدیل دادند ـ جذباتی که در اشعار آنان موجود بود در اشعار این ها به آرایش کلمات و طمطراق الفاظ تبدیل یافت .

البته بر این گفته ها نیز از نقطهٔ نظر محاسن وزیبائی های الفاظ صحت وزن ـ مطابق بودن کلمات و ترتیب آن بقانون زبان اطلاق شعر کرده میشود و اگر مزیت عرفانی نداشته باشند همان لطایف ظاهری نیز کفایت مینماید .

اما یك قسم دیگر از شعراء و اشعار نیز گاهی نمودار میگردد که آن ها میخواهند یك نوع تجددی در وضع الفاظ و ترتیب جملات وارد کنند واز قوانینی که اساتذه وضع کرده اند انحراف بجویند یعنی بجای ابتکار در معنی از ابتکار در لفظ کار بگیرند .

به عبارت دیگر قانون زبان را در مقابل جریان تخیلات خود قابل اعتنا ندانند وآن را اهمیت ندهند . این است که همیشه این گونه اشعار از همین نقطهٔ نظر لفظ تنها طرف انتقاد واقع گردیده ـ وبعضی از انتقاد ها که صحیح وموافق به قانون ادب بوده مستحسن واقع شده و برخی مذموم وناپسند تلقی گردیده اما نا گفته نماند که این تجدد لفظی هم پیروانی دارد .

اما اینکه آیا انتقاد باعث اصلاح قلم وقریحت شاعری مفید بحال ادبیات واقع میگردد این مسئله قدری قابل بحث است .

ممکن است انتقاد شاعر را قانع بسازد که از خود سری و مطلق العنانی قلم او در الفاظ جلوگیری شود اما به عقیدهٔ من درمقابل جریان تخیلات او هیچ گاه عایقی موجود کرده نمیتواند زیرا هم چنانکه دست قدرت دل های پدران را اسیر الفت پسران قرار داده واولاد اگر بسیار ناقص ومعیوب هم باشد در نگاه پدر طرف التفات ومحبوب واقع میگردد .

تخیل شاعر نیز چون فرزند معنوی و اولاد روح اوست در نظر او مذموم نمی‌آید از این جاست که درمیان شعرای بزرگ برسر همین مسئله که یکی به شعر دیگری انتقاد نموده اند کدورت های ادبی واقع شده وهمین مسئله سبب گردیده است که ما امروز چندین قصاید آب دار وجهانقیمتی در دست داریم که از اثر کدورت شاعر از انتقاد در شعر او باقی مانده است (۱) وهیچیك از ان ها

---

(۱) مانند قصیدهٔ که جمال الدین عبد الرزاق به این مطلع بخاقانی نوشته « کیست که پیغام من بشهر شروان برد » مانند قطعهٔ معروفی که خاقانی به این مطلع به اثیر روان کرد وجوابی که اوداد « خرد خریط کش خامهٔ بنان من است » یا مانند مناظراتی که در بین رشیدی و عمعق رخ داده

به موجودیت کوچك ترین نقیصتی در شعر خود اعتراف نکرده اند و هر کدام اقلیم سخن را منحصر به فضیلت خود دانسته اند.

علمای بلاغت در کتب معانی و بیان بنام نقد الشعر وقرض الشعر باب جداگانه باز کرده اند بعضی از مولفین زبان فارسی مانند شمس قیس رازی، وغیره نیز درین باب تفصیلاتی داده اند.

دولت شاه و آزر وهدایت نیز گاهی دراین زمینه وارد شده و انتقاداتی هم کرده اند از این ها کسی که درتذکرهٔ خود زیاده‌تر تحلیل وانتقاددارد مرحوم آزاد مولف خزانهٔ عامره است

اما بیشتر این انتقادات درچیزهای جزئی و در زمینهٔ الفاظ واقع شده ودر این باب افراط نیز کرده اند.

چنانچه چند سال قبل کامل بیادم نمانده در خزانهٔ عامره دیده بودم که به این بیت غراو معروف شیخ سعدی (برگ درختان سبز درنظر هوشیار- هرورقش دفتریست معرفت کردگار) کسی انتقاد کرده بود که طرفه ترکیبی دارد وآن انتقاد بی رحمانه راآزاد در تذکرهٔ خود قید کرده ودران تصرف راهم جایز شمرده بود.

از همین قبیل است انتقاد بر قصیدهٔ غرای که بیدل برمرگ دخترخود سرائیده و به یك ترکیب (خرام کاشتن) بران انتقاد کرده اند.

و یا انتقادی که لطف علی بیگ آزر بر یوسف زلیخا و غزلیات غرای شاعر شیوای هرات ناظم نموده است وحتی انتقاد را به انکار رسانیده و گفته قابل خواندن نیست.

ولی انصاف باید داد که حق استاذی وفضیلت دراین راه بر تمام نقادان ادبیات فارسی مراستاذ مرحوم شبلی نعمانی وحسین آزاد راست که کتب قیمت دار آنها چه درانتقاد وچه در تحلیل اشعار نیکو ترین کتابی است که در دسترس مطالعهٔ شایقین علم و ادب باقی مانده است.

وهم کتاب قول فیصل که صهبائی بر اشعار حزین وخان آزرد نوشته وقضاوت نموده شامل بر یك دسته انتقادات واصطلاحات ادبی میباشد که در این موضوع کتاب مستقل و جامعی شمرده می شود -

در هر حال باید اعتراف نمود که این گونه انتقادات لفظی اگر از یکطرف مفید است و نمیگذارد هر کس در ناموس زبان مداخله نماید ازطرف دیگر (مرابه گناه نگیرند) آنقدر فشار آورده میشود که نویسنده را مجبورمیسازد که حتماً از تمام خصوصیات لفظی یعنی حرف به‌حرف و کلمه به کلمه باید از چندین قرن قبل تعقیب کند.

حال آنکه ادبیات تابع تحولات محیط است آیا (اگر خرام کاشتن) دردیوان رودکی وانوری موجود نباشد ازعظمت مقام فضل ومعارف آفتابی بیدل چه کم میشود آیا دراین عصر که تیرو کمان سپری شده فلاخن ومنجنیق از کار افتاده اگر

ماهم از تشبیهات خود آن‌را بیندازیم ونعم البدل آن چیز های نوی به کار ببریم چه نقصی خواهد داشت .

* * *

بیتی‌را که‌جناب گویا سرمقاله قرار داده اند قراری که جناب عالمشاهی دفاع مینماید واقعاً از انوری نیست واز ان منوچهری دامغانی می باشد که آقای عالمشاهی به‌استناد مجمع الفصحاء منوچهری شصت گله‌ودامغانی رایك‌نفر دانسته آن‌را بنام منوچهری شصت گله قید کرده اند اما قراراد عای بعضی قول‌صاحب مجمع الفصحا تردید میشود .

بیت اول :

مگر به حجله نشسته است ماهتاب امشب
ویا ز شرق برون گشته آفتاب امشب

در کلمهٔ حجله تعریفی که‌جناب گویا کرده اند موافق وصحیح وعین ترجمهٔ لغویست و حجله هم گاهی با اضافت وگاهی بدون اضافت ذکر شده واین که گویا می‌فرمایندغالباً با اضافه ذکر شده دراین باب دلیلی موجود نیست .

اما اینکه اگر حجله بدون اضافه ذکر شود میرساند که حجلهٔ متکلم‌باشد نه‌از دیگری بعضی جا حجله بدون اضافه ذکر شده ومراد حجلهٔ شاعر نبوده بلکه حجلهٔ معشوق بوده چنانکه امیر معزی برای حجلهٔ معشوق میگوید :

از خیمه تا سعدی بشدوز حجره تا سلمی بشد(۱)
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم ز تن

اسناد نشستن بطرف ماه وخورشید چنانچه گویا ایراد نموده اند موهم غروب ماه است و ماه نشستن همه جابه معنای غروب ماه‌است مگر دراین بیت که اگر ماه به احتمال بعید به‌معنای معشوق مراد شود از نشستن ماه‌جلوس ماه یعنی معشوق مستفاد می‌شود .

دیشب بر دلر بانشستیم تا ماه نشست مانشستیم

وگاهی که‌شاعر می خواسته‌ازسواری‌معشوق ذکر کندمعشوق رابماه تشبیه کرده وازسواری به کلمهٔ نشستن تعبیر نموده است چنانچه قاآنی میگوید :

آفتابی نشسته بر صرصر
که‌براوبردی‌آفتاب سجود

وچنانچه بیت نظامی که آقای عالمشاهی مثال آورده اند در بیت نظامی وقاآنی این کلمه تنها درحالت سواری ذکر شده نه درحال جلوس‌ماه به‌حجله یا دیگر جا درمثال دیگری که‌عالمشاهی برای اثبات نشستن ماه به معنای جلوس ایراد کرده

نشستی وبزمین‌زلفت غنبرین افتاد
شب از نشستن‌خورشید برزمین افتاد

اگر این بیت بدین صورت تعبیر شود به نفع آقای گویا تمام میشود که مطلب شاعر درمصرع اول ازنشستن معنی جلوس بود ودر مصرع دوم

(۱) سعدی‌بضم سین ودرآخر الف‌مقصوره‌مانندسلمی ولیلی‌ازاسمای‌زنان عربست که موضوع‌تشبیب واقع‌میشوند .

صراحةً معنی غروب ومعنی بیت چنین که (تو هرگاه بزمین نشستی زلف عنبرین تو بر زمین افتاد وآفتاب هم وقتی که می نشیند شب بزمین می افتد افتادن شب بزمین مراد از پدیدار شدن شب است وشب وقتی پدیدار می شود که آفتاب غروب می‌نماید زیرا اگر آفتاب طالع شود شب بزمین نمی افتد بلکه از زمین نا پدید میگردد)

و اگر بالفرض بدین صورت تعبیر شود که ازروی محبوب بخورشید واز زلف آن به شب تشبیه شده باشد دراین مورد مثال شده میتواند وبه نفع جناب عالمشاهی تمام میشود .

اما مثالی را که راجع به‌لازم الاضافه نبودن حجله جناب‌عالمشاهی ایراد کرده اند

بر حجله‌وآن بت دلاویز
کردند به تنگ ها شکرریز

به اصل بیت که رجوع‌شد حجله‌مضاف ذکرشده و (واو) عطف موجود نمیبا شد و اصل بیت چنین است .

بر حجلهٔ آن بت دلاویز
کردندبه‌تنگ ها شکرریز

در طلوع آفتاب به شب که جناب گویا انتقاد فرموده اند چون مطلب شاعر از طلوع آفتاب تجلی جمال محبوب بوده البته با اینکه طلوع آفتاب ازمشرق با بودن شب منافات دارد گاهی در دل شب نیز بحجلهٔ شاعر آفتاب‌طالع می‌شود واین خیال به اندازهٔ بر او غلبه‌می کند که می پندارد روز است و چراغ را به آستین می کشد چنانچه خود جناب گویا این سرگذشت را از گلستان سعدی مثال آورده اند .

قاآنی میگوید:

شب و آفتاب آنگهی کوی مفلس
بیابان و آب آنگهی کام عطشان

مثال های زیبائی که جناب عالمشاهی در این باب ایراد و انتخاب کرده اند هر کدام برای‌طلوع آفتاب در شب بحجلهٔ شاعر شهادت میدهند اما یك چیز جزئی باقی می ماند که گویا بر سر ایراد کلمهٔ مشرق در مصرع دوم نیز انتقاد کرده ودر امثلهٔ مذکوره تنها همین قدر هست که با طلوع آفتاب در شب ذکر مشرق نشده اما ممکن است مطلوب شاعر تشبیه به آفتابی بود که در اوایل روز از مشرق طالع میشود ـ و در حجله را نیز به مشرق تشبیه نموده باشد .

بیت دوم :

بیاورید کتابی ز عشق در نزدم
رسیده‌باز کنون یار بی کتاب‌امشب

جناب گویا نسبت به‌بیت دوم‌جناب عالمشاهی دو انتقاد فرموده‌اند.

اول اینکه‌آوردن کتاب شب وصل را شب مدرسه می سازد و ادعا کرده اند که کتاب و مدرسه لازم یك دیگر اند و جناب عالمشاهی

آنرا تردید می کنند .

علمای منطق لزوم را از دو اعتبار به دو صورت تقسیم کرده اند .

(۱) به اعتبار کیفیت لزوم (یعنی ظهور و خفا) به این اعتبار لازم بردو قسم است بین - غیر بین - بین بمعنی اعم بین بمعنی اخص

(۲) به اعتبار معروض لازم و به این اعتبار لازم برسه قسم است

(۱) لازم نفس ماهیت

(۲) لازم وجود خارجی ماهیت

(۳) لازم وجود ذهنی ماهیت

البته درمیان کتاب و مدرسه به اعتبار نفس ماهیت ووجود خارجی ماهیت لزومی موجود نیست اما از حیث وجود ذهنی ماهیت در میان کتاب و مدرسه ممکن است قایل به لزوم شد زیرا هرگاه نامی ازمدرسه بمیان می‌آید ذهن به طرف کتاب و درس و قرائت منتقل میشود اما اگر به لزوم قایل شویم در ان صورت ممکن است وقتی که کتاب عشق حاضر شود مدرسهٔ عشق قایم گردد و در میان شب وصل و قیام مدرسه عشق چندان منافاتی موجود نیست زیرا گاهی شعرا جمال معشوق را به اصطلاحات ادبی و علمی نیز تشبیه کرده اند دل را سپاره گفته اند قد را مصرع موزون خوانده اند مژگان به شرح حکمت العین انتقاد دوم جناب گویا در مصرع دوم بر کلمهٔ کنون وامشب وارد است که ادعافرموده اند یکی ازین دو کلمه حشو میباشد و جناب عالمشاهی دفاع میفرمایند وعلاوه بر دیگرشواهد دریك مورد ادبی از قواعد اصول استدلال میکنند

چون کلمهٔ اکنون قبل از امشب ذکرشده وقراریکه خود جناب عالمشاهی مثال آورده اند باید بعد ازامشب ذکر می‌شد وضرورت شعری شاعر را به این امر وادار ساخته است یکی از دو کلمهٔ مذکور حشو میباشد اما وجودحشو درشعر عیب نیست در کلام بلغاء نیز حشو وارد شده حتی درنثر نیز باوسعتی که نسبت به نظم دارد گاهی حشو نمودار میگردد .

چنانچه در جملهٔ انتقادیهٔ که خود آقای گویا بر حشو وارد کرده اند نیز حشو موجود است درآنجا که میفرمایند (در بین هنگام رسیدن یار) که اگر یکی از دو کلمه بین وهنگام حذف شود نیز معنی جمله تمام می‌شود

بیت سوم :

همیشه قیمت یك بوسه دادنش جان بود
گذشته است کنون بوسه از حساب امشب

دراین بیت آقای گویا انتقاد فرموده اند که این بیت تقدیر زیاد دارد و اگر تقدیر اعتبار داده نشود: اولاً باید به بینیم در این بیت تقدیر هست ویا نیست و اگر تقدیر نباشد معنی بیت تمام میشود یا نمیشود - به گمان من مطلوب شاعر در این بیت یکی ازین دوچیز بوده یا اینکه میخواهد از شب وصل و مهربانی معشوق ذکر کند و

میگوید هرشب اگر معشوق من یك بوسه بمن میداد
دربدل آن جان میدادم امشب بمن بوسهٔ بی‌حساب
میدهد ــ دراین صورت وصف اندازهٔ مهربانی معشوق
مقدر واقع شده ویااینکه شاعر حیران مانده که چه
کندومیخواهد اندازهٔ حیرت خود را وصف کند
میگوید که هر شب در عوض یك بوسه جان
میدادم و امشب که بوسه از حساب گذشته چه
بدهم و اینقدر جان بی حساب از کجا بیاورم
که در راه بوسه های مکرر محبوب خود اهدا
نمایم در این صورت باز هم حیرت و اظهار
چگونگی حال شاعر مقدراست که اگر فرض تقدیر
یکی ازاین دو معنی نباشد این بیت مطلب شاعر
را بدرستی رسانیده نمیتواند .

ولی تقدیر در کلام بلغاء زیاد واقع شده
و مستحسن هم واقع شده مثلاً در این مصرع
حضرت بیدل :

وصل می خواستم آئینه بدستم دادند

و یا این بیت :

سحر آمدم بکویت به شکار رفته بودی
تو که سگ نبرده بودی بچه کار رفته بودی

دومثالی که جناب عالمشاهی راجع به تقدیر
وارد کرده اند یکی آیهٔ شریفهٔ (ان احد من
المشرکین استجارك) میباشد اولا آیات قرآنی
برای منظومات فارسی مثال شده نمیتواند زیرا
هیچ بلاغتی به بلاغت قرآن رسیده نمیتواند و
قواعد زبان عرب با فارسی اختلاف دارد ثانیاً
در آیهٔ کریمه دلیل وجوب از برای تقدیر موجود
بوده که اجتماع مفسر و مفسر میباشد و در بیت
شاعر این دلیل وجوب قطعاً وجود ندارد یعنی
آیا اگر تقدیر در این بیت واجب نشود چه
نقصی دربیت واقع میشود .

کنید با قمر از جانبم مخابرهٔ
ضرورتی نبود طلعت جناب امشب

انتقاد اولی که جناب گویا در این بیت
فرموده‌اند این است که عدم ضرورت طلعت قمر
با مطلع متناسب نیست این انتقاد درست است
ولی درصورتی که مطلب از قمر در مطلع تشبیه
محبوب بماه بوده و در این جا مطلوب از قمر
خود قمر باشد عدم تناسب برمی‌خیزد ــ وشاعر
نیز درمطلع محبوب را به تشبیه کنایت بماه تشبیه
نموده و در این بیت از قمر خود قمر را مراد
گرفته (۱) اما دفاعی که عالمشاهی کرده یکی
آوردن کلمه عروض است (که می فرمایند
آقای گویا از قاعده تشبیه که در علم بیان
و عروض مطرح است غفلت دارند) حال آنکه
این مسلم است که قاعده تشبیه درعلم عروض
مطرح نمی باشد و علم عروض مخصوصاً ازصحت
و سقم وزن اشعار بحث می نماید .

انتقاد دومی که جناب گویا فرموده اند
این است که ماهتاب را به کلمهٔ جناب هیچ

---

(۱) تشبیه کنایت آنست که از مشبه به لفظ مشبه به کنایت کنند بدون آلات تشبیه چنانکه بگویند فلان برزمگاه آمد برشرزه شیری نشسته وگرزه‌ماری در دست گرفته ۲ حدایق السحر رشید و طواط

شاعری یاد نفرموده جناب عالمشاهی در دفاع خود می‌فرمایند (ترکیب الفاظ جدید از محسنات نظم و نثر است) این قضیه درست است اما در صورتی که بدان حد نرسد که قانون زبان رعایت نگردد .

و برای اثبات کلمهٔ جناب بماه چند مثال آورده‌اند اولاً بیت شاعر جوان ما محمدحیدرخان را که میگوید (همیزد عینکش بل) حال آنکه بل زدن عینك چیزی جدید نیست در اصطلاحات و محاورات عامیانهٔ ما این بیت به کثرت موجود است و استعمال این کلمه به این معنی مستفاد از عرف عام است .

و مثال دومی که آورده اند .

ز این پس کنم ز بادیهٔ پر سموم آز

قصد جناب کعبهٔ اعیان روزگار

اولاً این بیت را جناب عالمشاهی از شمس تبریزی دانسته اند و این بیت از شمس نی بلکه از مولینا جلال الدین بلخی می باشد .

ثانیاً در این بیت جناب بمعنی حقیقی خود استعمال شده که مراد از آستانه و بارگاه باشد .

مثال سومی که آورده اند :

جناب عشق بلند است همتی حافظ

در این مصرع نیز جناب بمعنی آستانه ذکر شده چنانچه حافظ درجای دیگر صریحاً میفرماید:

چو کحل بینش ما خاك آستان شماست

کجا رویم بفرما از این جناب کجا

مثال چهارم که بیت سعدی را ایراد نموده اند

سعدی ادب آنست که درحضرت خورشید

گوئیم که ما خود شب تاریك ندیدیم

کلمه حضرت در این بیت نیز بمعنی حقیقی خود که مراد از نزدیکی وحضوروحاضر شدن باشد استعمال گردیده واز حرف (در) نیز همین معنی استفاده میشود زیرا اگر از حضرت خورشید خود خورشید مراد می‌بود حرف (در) ضرورت نداشت بلکه باید بجای (در) (با) ذکر می شد .

اگر که محتسب آید برون کنید از در

کنید بهر خدا لحظهٔ ثواب امشب

دراین بیت جناب گویا انتقاد فرموده‌اند که احتمال آمدن محتسب درشب احتمال بجا نیست و از مصرع سعدی استدلال می کنند .

محتسب را درون خانه چه کار

ولی ممکن است محتسبی که همیشه در مجالس بزم وباده‌خواری وارد شده باشد یك شب در مجلس وصل نیز وارد گردیده سبب رنجش خاطر شاعر رافراهم کرده باشد .

فتاده کوکب اقبال من به‌پهلویم

مگر که گشته ز بختم فلك خراب امشب

در این بیت جناب گویا انتقاد فرموده اند که مراد از افتادن کوکب اقبال در پهلو غالباً بودن معشوق است در پهلو واین میرساند که خراب شدن فلك سبب افتادن کوکب اقبال

در پهلوی اوشده وحال آنکه اگر فلك خراب شود قیامت برپامیشود وهرکس بجان خودمیشود اما غالباً معنی شعر چنین است که فلکی که شاعر را بکام دل نمیرسانید از بخت بلند شاعر خراب شد تا کوکب اقبال شاعر در کنارش افتاد ووصل میسر گردیدد واینکه شاعر بگوید قیامت میشود قیامت برپا میگردد واگر بگوید قیامت نشود قیامت برپانمیگردد این‌ها چیز های خیالیست قیام قیامت یا خرابی فلك به ادعای شاعر مربوط نیست قیامت شاعر به حرفی برپا میشود وبه حرفی می‌نشیند افتادن کوکب اقبال وخرابی فلك‌نیز ازقبیل ادعای‌است که گفته‌اند امشب دست وپای خورشید سست شده آسمان ازحرکت‌وایستاده (۱) بردست دهل زن مار زده (۲) مرغ شب کافر شده وآواز تکبیر بر نمی دارد.

مراست خون دلی‌آنقدر که‌حاجت نیست
برای پنجهٔ دلبر دگر خضاب امشب

این بیت راجناب گویا عکس بیت بیدل دانسته انتقاد فرموده‌اند چه‌بیدل میگوید:

خون دلی بدیدهٔ بیدل مگر نماند
کزبهر پای بوس تورنگ حنا رسید

درین جامطلب گویااز عکس عکس بدیعی بوده نه‌منطقی ولغوی زیرا به‌اصطلاح منطقیون عکس عبارت است از (کردانیدن جزواول قضیه را جزءثانی وجزءثانی آن راجزءاول بابقای صدق وکذب) وعکس درلغت بمعنی قلب وتبدیل‌است چنانچه عرب میگوید(عکست حاشیة‌الثوب اذا قلبت اعلاها اسفلها) (۳) وعکسی که درمورد عکاسی ذکر میشود نیز بهمین مناسبت است اما عکس بدیعی عبارت است ازیکی از دونوع ذیل (۱) لفظی که بنام تبدیل نیز خوانده میشود وعبارت است از تقدیم جزء موخر از کلامی که قبلا ذکر شده است برجزء مقدم آن وبه عکس مانند این بیت صاحب‌بن عباد:

فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

(۲) عکس معنوی که آن بگفتهٔ سیدعلی‌خان در انوارالربیع از مستخرجات ابن ابی الاصبع است ومراد از عکس معنوی این است که شاعر معنی شعری را که خواه گویندهٔ آن خودش باشد یا دیگری در شعری دیگر منعکس کند ومطلب گویا نیز از عکس همین عکس بوده ودر کلام بلغاء عکس واقع شده واین عیب نبوده‌چنانچه‌حافظ‌می گوید:

چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون شو
رندی وطربناکی در عهد شباب اولی

---

(۱) فردوسی میگوید:

فرومانده‌گردون گردان زجای
شده سست خورشید رادست وپای

(۲) نظامی:

دهل زن‌را زده بردست ها مار - اگر کافرنه‌ئی ای مرغ شب گیر - چرا بر ناوری آواز تکبیر

(۳) منطق الحدیث والقدیم ص۹۳

جامی می گوید:

چون پیر شدی جامی در میکده داخل شو
کاین علت پیری را جام می ناب اولی

سنائی رحمت‌الله علیه می فرماید:

عالمت خفته است وتو خفته
خفته را خفته کی کند بیدار

اما سعدی میگوید:

باطل است آنکه مدعی گوید
خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش
ورنوشتست پند بر دیوار

ولی اینکه جناب عالمشاهی در دفاع خود می فرمایند مضمون بیت من با بیت بیدل عین یك دیگرند نه عکس.

دراین صورت چون فصاحت و بلاغتی که در کلام حضرت بیدل موجود است در بیت جناب عالمشاهی بدان اندازه موجود نمی‌شود وفقط بقول خودشان معنی همان است و لفظ تغیر یافته درباب اخذ معنی و تغیر لفظ علمای بیان تفصیلات داده اند درانجارجوع شود.

بساعت در دولت سرای شه گوئید
مکن ترا بخدا این قدر شتاب امشب

دراین بیت نیزیکی ازآرزوهای است که شاعر برای درازی شب وصل نموده ـ ولی بر فرض اگر ساعت در رفتار خود درنگ هم کند مفادی مترتب نمیگردد و شب وصل دراز نمی شود درین باب شعرای دیگر بجای ساعت بخود فلك خطاب می کنند که درگردش خود تأنی کند یا به صبح میگویند که دیر تر طالع شود یامرغ شب را میگویند ازآمدن صبح اعلان نکندو گلوگیر شود ـ.

اما جملهٔ که از زبان وزیر صاحب دانشمند وفاضل ما آقای وزیر صاحب خارجه مثال آورده شده این جمله اگرچه درحدذات خوداز مسایل مهمهٔ ادبیست که برای تعریف بلاغت گذاشته شده (۱) اما دراین جا قطعامورد ندارد ورنه دراین باب استعمال شده خواهد بود.

در خاتمه چشم آن داریم که نویسندگان فاضل وهم عصر بر سر همچه موضوعات شاعرانه کلمات وعقایدی اظهار نفرمایند که منجر به کدورت دوستان ادبی شان گردد و کسانی که طرف انتقاد واقع میشوند نیز انتقاد را از نقطهٔ نظر شخصیات نگاه نکنند وآنرا جز برغرض اصلاح نویسندگان و نویسندگی حمل نفرمایند ورنه هم ازادی طبایع مقید میگردد وهم طریق انتقاد مسدود میشود.

---

(۱) چنانچه علمای بلاغت درحد بلاغت گفته اند ولها طرافان اعلی وهو حد الاعجاز واسفل وهوما اذاغبر عنه الی مادونه التحقق عندالبلغاء ..... الخ

وینـــــا

محمد اعظم ایازی

ژبه څه شی دی . ژبه دا نسان د خیالاتو او د زړه د کیفیاتو د ښکاره کولو یوه ذریعه ده یا داهر هغه شی چه دا نسان خیالات ظاهر وی او د نور و د پاره ئی قابل د فهم گرزوی ، هغه ته ژبه وائی ، د زړه د خیالاتو د ظاهرولو د پاره څه وسایل چه انسان په کار راوړی ، هغه د بر بیل بیل دی لکه ، اشاری یا د تصویر و او حروفو نخښی یا شکلونه ، او هغه او ازونه چه د ستر نی یا د ژبی په مرسته راوزی ، مثلاً کله انسان د یوشی تصویر کاږی چه د هغه څخه بل څوك یوخاص مطلب اخلی ، او کله د حروفو څخه د خپلو مطالبو د ظاهرو لو د پاره کار اخلی ، هغه خلق ، چه د الفاظو په ذریعه د مطلب پر ادا کولو باندی قدرت نه لری ، د اشارا تو په ذریعه خبری کوی ، و گوری گونگیان او کانړه چه د اشاراتو په ذریعه د خپل زړه ټول خیالات ، بیله تکلیفه په څه عجیبه طریقه ادا کوی ، او د نورو مطلب معلوموی ، مخاطب د اشارتو او نخښو ادراك د ستر گو په ذریعه کوی او د آوازو ادراك په غوږ و سره کوی ، لیکن هر کله چه د ژبی یا د وینا بیان و کول سی ، هلته نو د آوازو څخه د یو داسی مجموعی مراد اخسته کیږی ، چه د کم مطلب د ظاهر ولو د پاره ویل کیږی او بل سړی ئی آوری او به پوهیږی ، اشارات او لیك د هغه تابع او معاون دی ، هرچیری چه د انسانانو کم جماعت اوسی ، هلته به د وی کس ضرور د غه رنگه کمه ژبه رائجه وی ، د لوی قوموڅخه نیولی تر ادنی قومو پوری خبری کوی ، او شپه و روځ د خپل زړه خیالات یو پر بل ظاهر وی ، و ینا د قادر مطلق له خوا انسان ته ورکړی سوی ده ، او فقط انسان یو داسی مخلوق دی ، چه د وینا کامل قدرت ورکول سوی دی ، له دی وجه نه ، انسان د خپل مطلب اظهار د مختلفو آوازو په ذریعه کوی ، ځنی آوازونه د ځانورانو او د شیانو د آوازو نقل وی او د هغو څخه د هغو ځانورانو او شیانو مراد اخسته کیږی ، مثلا که یو هلك وغواړی چه د پشی نوم واخلی ، نو دی د نامه پر ځای د هغی د آواز نقل کوی ، او (میومیو) وائی ، د غه رنگه د زړو شیانو نومونه بیانول د هغو د آوازو په ذریعه کیږی ، او د دنیا ټول خلق هغه پیژنی او هلکان عموماً د د غو آوازو د نقل کولو په ذریعه

وینازده کوی، حقیقتاً دادانسان د ژبی ابتدا
ده، د ژبو د پوهانو داخیال دی، چه دانقلی
آوازونه، اوهغه آوازونه چه ددی څخه مرکب
دی، د ټولو ژبو ماخذ دی، او که څه هم د
ډیروالفاظوڅخه د هغه اصل نه معلومیږی، لیکن
ددی سبب دادی، چه د تلفظ او د معنی تبدیلی
پرهغوباندی داسی واقع سوی ده، چه هغه اوس
فقط نخښی پاته سوی دی، اوهلکان د هغومعنی
د خپلو استادانو څخه زده کوی، د یو خاص
خبال دظاهرولو د پاره انسان کم آواز دیوخاص
مناسبت په سبب انتخابوی. اودانسان دافطرتی
قوت په دی زمانه کښ هم دغه رنگه موجود
دی لکه چه په پخوازمانه کښ موجود و، او
اوس هم هغه الفاظ جوړه وی او استعمالوی،
لیکن اوس داضرورت دومری شدید نه دی لکه
چه د مخه و ولی چه د هغو ژبه اوس دارنگه
کامله سوی ده، چه که یونوی خیال د هغه په
زړه کښ راسی، نو د هغه دادا کولو د پاره
د هغه په ژبه کښ کافی الفاظ پیدا کیږی،
(وعلم آدم الاسماء کلها) ما آدم ته د ټولوشیانو
نومونه ورو ښوول، غرض دادی، چه ژبه د
علاماتو د انتخابولواومقررولو د پاره یوفن دی
او ددی غرض دادی چه د هر یوخیال د ظاهر
ولو د پاره یومناسب آواز مقرر کی، هغی ژبی
ته چه د داسی مسلسلو آوازو څخه جوړه
سوی وی، بامعنی ژبه وائی، دادنی درجی
د وحشی سړی څخه نیولی تر اعلی درجی
د مهذب قومو پوری، څه نه څه ژبه وائی
چه پراصوا تو او معنا و و مشتمله وی، او
ویونسکی ته د هغو ټولو شیانو د ظاهره ولو
د پاره، چه دده په خیال کښ راځی، مرسته
ورکوی، د لاطینی، یونانی، سنسکرت، او
عربی ژبو د گرامر وڅخه معلومیږی چه دا
ژبی مرکبی او اختراع کړی سوی دی،
لیکن که دیوی مشکلی ژبی په غور سره تنقیح
وکول سی، نوبه په ښه ډول سره څرگنده
سی چه داد قدیم زمانی د ساده ژبی څخه
پیدا سوی ده، هرڅومری چه به زمانه تیریده
د انسان علم به ډیرپراخیده او د هغه تهذیب
به زیاتیده او ژبی به ئی هم ترقی کوله که
دیوی ژبی پرگرامر باندی غور وکول سی
نوبه ښه - ښکاره سی چه څه رنگه نوی الفاظ
دزړو الفاظو د بدلید و او ترکیبو څخه پیدا
کیږی او په معنی او آواز کښ دلژ مشابهت
په سبب د الفاظو معنی بدلیږی، او نوی نوی
معناوی ښکاره کیږی، اندازه سوی ده چه په
اوس زمانه کښ د انسان ژوندی ژبی تقریباً
یوزردی، او د اضافه او ظاهره ده چه داژبی
راساً بیلی بیلی پیدا سوی نه دی بلکه هم جنس
او هم نوع دی، او یوه ژبه د بلی ژبی څخه
پیدا سوی ده، چه د هغو په صرف، نحو او
لغت کښ دومری مشابهت دی، چه دا به
ښکاره ډول سره ثابتیږی، چه هر ژبه دیوی
قدیمی ژبی څخه، چه اصله ویل کیږی پیدا

سوی ده ، مثلا المانی ، اسپانوی ، فرانسی د لاطینی ژبی بنا خونه دی ، لیکن اوس په هغو کښ دومری فرق پیدا سوی دی چه یو فرانسیی سری اسپانوی ژبه نه پیژنی ، هم دغه حال دی د سنسکرت یونانی او لاطینی ژبو ، چه دهغو دویلو او دالفاظو داصلی نخښود معلومولو ښکاره کیږی ، چه دا ټوله دیوی ژبی څخه راوتلی دی ، لیکن د زمانی دامتداد او یو دبل دلری والی په سبب په هغو کښ ډیر فرق پیداسوی دی ، دژبو پوهانو معلومه کړی ده ، چه دایشیا او دیورپ داوسنی زمانی ژبی په حقیقت کښ ټولی دیوی ژبی (اریا) بنا خونه دی . د پخوانی قوموپه ژبو کی ، یوه بله ژبه دچه هغی ته سامی ژبه وائی اوپه هغی کښ عبرانی ، سریانی ، عربی وغیره ژبی شاملی دی او په دوی کښ یو دبل سره دومری مشابهت شته دی چه داټوله دیوی داسی ژبی بنا خونه معلومیږی ، چه اوس بیخی ورکه سوی ده ، ددی سخه ښکاره کیږی چه ژبی د تاریخ دزمانی دمخه پیدا سوی دی ، په دی زمانه کښ د ژبو داسی قسمتونه هم سته ، چه یو دبل څخه دومری مختلفی دی ، چه په هغو کښ هیس ډول مشابهت نه پیدا کیږی که څه هم کوشش سوی دی ، چه د انسان اصلی ژبه معلومه سی ، لیکن هیس کامیابی تراوس پوری سوی نه ده ، دزمانی انقلاباتو هغه ټولی نخښی ورکی کړی دی ، چه د هغو څخه دی د پخوانی او اصلی ژبی نخښی معلومی سی ، او هغه خاصی معناوی ، چه انسان د پیدایښت په شروع کښ د خاصو آوازو په ذریعه معلومه وی اوس معلومید لای نه سی .

دکم وقت چه دتاریخ زمانه شروع سوی ده ، انسان داسی بوه نوی ژبه چه دهغی هیس ماخذ نه وی پیدا کړی نه ده ، وانسان ته داسی ضرورت هم پیښ سوی نه دی ، ولی چه انسان خپل حاجتونه دهغوالفاظوپه ذریعه چه ده دخپل نیکه گانو څخه زده کړی دی پوره کول ، او که چیرته ده ته کم داسی خیال پیدا کیده ، چه دهغه دښکاره کولو دپاره ده په لفظونه در لوده یا که به نی کم داسی شی پیدا کاوه ، چه دهغه نوم به دده په ژبه کی نه ؤ نوده به پخوانی الفاظ په یو نوی شکل راوستل :

« ژبه د ذهنی ترقی معیار دی »

په انسان کښ داهم یوطبیعی خاصیت دی ، چه هر کله چه پرده باندی یوقسم تاثر واقع سی ، نودی یوخاص ډول آوازونه راباسی او دهغو څخه خاصی معناوی اخلی ، ژبه دانسان دذهنی ژوند او دنفس ناطقی د ترقی دپاره ډیره ضروری ده ، ولی چه دژبی په ذریعه دیوه انسان ذهنی اونفسانی کیفیتونه پربل انسان باندی ظاهریږی ، او دهغه علمی ذخیره زیاتوی ، هرڅومری چه دیو قوم ژبه قابله اومستعده وی ، هغومری هغه قوم په دنیا کښ ډیر هوښیار ، اوعالم گنړل کیږی ، لنډه داچه ژبه دهر قوم دمادی اوذهنی ترقیومعیار دی ، ولی چه ددی فطرتی آواز وڅخه ترهغه

وقت پوری ژبه نه جوړیږی ، ترخوپوری چه هغه
یوذهنی حالت ظاهر نه کی ، کم وقت چه انسان
د قدرت کم نظام وینی ، نوده ته معلو میږی چه
د شیانوخاص خاص ډلی دی ، اوددی ډلوپه آواز
وکښ یوداسی خاصیت وی ، چه په دی ټولو
کښ پیدا کیږی : انسان داخاصیت دفکر په مرسته
معلو موی او دهغه د ظاهرو لو دپاره خاص
آوازونه استعمالوی .

« په ځانورا نو کښ د نطق قوت »

خدای تعالی ډیرو ځانورا نوته هم د اقوت
ور بخښلی دی ، چه دوی د خپلرو زمره ژوند
په نسبت خپل خیالات پرخپلوهم جنسو باندی
ظاهر ولای سی ، ددوی په آوازو کښ هم لهجه
او سر وی ، او هر آواز دیو خاص معنی دپاره
استعمالوی ، ځانوران دبیری ، خوشالی تکلیف
او دوژی توب کیفیت ظاهر ولای سی ، اوددوی
هم نوع حیوان خصوصاً د دوی بچیان ، د دوی
آواز ونه پیژنی ، اودغه رنګه ډیر ځانوران
خپل بچیان دخطری د پیښیدو څخه خبر وی ،
لیکن سره ددی هم ددوی آوازونه یوه بامعنی
ژبه نه ویل کیږی ، ولی چه بیله څو آوازو ،
چه دوی ئی برهری موقع باندی را باسی ،
هر مطلب او مقصد پسه بیل بیل آواز و سره
ظاهر ولای نه سی ، علاوه ترددی دحیوانا تو
ژبه تراوس پوری په خپل ابتدائی حالت
کښ ده ، او د دوی تجربی او خیالات د
یوه نسل څخه و بل نسل ته منتقل کیدلای
نه سی ، لیکن دانسان ژبه دلیك په ذریعه ساتله
کیږی ، اودوی خپل خیالات ، تجربی او علمی
معلومات وراتلونکونسلونه منتقل کولای سی ، او
هرراتلونکی نسل دترقی دهغی ورځی څخه شروع
کیږی ، چه دهغه دمخه نسل ور رسیدلی وی
او دغه رنګه دپوه ذخیره ئی ډیریږی ، په
انسان کښ داقوت په اعلی درجه سره وی ، چه
ده دهر خیال د ظاهرولو دپاره یوخاص آواز
مقرر کړی دی ، د ژبی پوهانو دامعلومه کړی ده ،
چه انسان د پیدایښت په شروع کښ هره ژبه
چه ویله هغه دواحد الصوت لفظوڅخه مرکبه
وه هرڅومری چه ئی ژبه ترقی کوله هغومری
مرکب او کثیرالصوت لفظونه به په کښ پیدا
کیده ، هر کله چه ژبه دانسان دمادی ذهنی
اخلاقی اوعلمی ترقیو ذریعه ده ، نو هر ملت
په خپلی مورنی ژبی سره دترقی اوتمدن ومعراج
ته رسیدلای سی ، او دا ثابته سوی خبره ده
چه دهر قوم اصلی ترقی اوارتقا د مورنی ژبی
په ترقی اوارتقاسره اړه لری هرڅومری چه ئی
مورنی ژبه ترقی کوی هغومری دی ترقی کولای
سی ، په وحشی او مهذب بواقواموکښ اصلی فرق
هم دغه دی ، چه دهغو ژبه پسته او د علمی
اوادبی جامی څخه بر بنده وی ، ټول دنیا اوس
دخپلی مورنی ژبی د ترقی دپاره کوښښ لری
او د ترقی وسائل ئی راغونډوی موږ پښتانه
هم که غواړوچه د تمدن په هره شعبه کښ ترقی
وکو ، او یومتمدن قوم په دنیا کښ وشمیرل سو

نو بایده دی چه خپلی مورنی ژبی ته ژر ترژره ترقی ورکو او یوه علمی او ادبی ژبه ځنی جوړه کو ، دا دقدرت یو پټ راز دی چه هر څرنګ او پرنګ په خپله مورنی ژبه ګویا دی : « ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذالك لایات للعالمین » د خدای تعالی دنښانیو څخه پیدا کول داسمانو اومځکو ، او تفاوت دژبو اورنګو دی ، اوپه دی کښ دخلقو د پاره نخښی دی .

در اشك گریخت

دل هر نفسی زیار نیرنگی دید
هر دم بدل صلح از او جنگی دید
وز صبر چو بوی یارمیجست نیافت
در اشك گریخت کاندر و رنگی دید

«محمد بن ابی بکر نسفی»

آن سوخته را ز ما بپرسی بسیار

ای باد سحر که شده ای عنبر بار
دانم که همی روی بکوی دلدار
در طرهٔ او دلیست ما را ز نهار
کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار

«تاج الدین عمر بن مسعود»

پرهیز از آن عسل که باز هر آمیخت

با دشمن من دوست چو بسیار نشست
با دوست نشاید م دگر بار نشست
پرهیز ازآن عسل که باز هر آمیخت
بگریز از آن مگس که بر مار نشست

«ملك شمس الدین کرت»

تن

یکی جامهٔ زندگانیست تن
که جان دارد ش پوشش خویشتن
بفرسایدآخرش چرخ بلند
چو فرسود جامه بباید فگند

« اسدی طوسی »

یک منظره از باغ
وزارت معارف

ترجمه ازمجلهٔ اورینتل کالج میگزین :

کلام منوچهری

- ۳ -

ملک الشعرا قاری

تاثیر عربی بر کلام منوچهری:

دیوان منوچهری ازآغاز تاانجام پر از ذکر شعر وشعراء عرب وبلکه پر از الفاظ ومحاورهٔ عربی بوده جابجا بتاریخ ورسوم وعادات اعراب اشارتی میکند وبنابران بیمورد نیست اگر همان ابیات او را مختصر فهرستی کرده و درینجا درج کنیم .

نمرهٔ اول عبارت است ازقصیده ونمرهٔ دوم شعر است :

۳ ـ ۹ بزیر و بم شعر اعشی و قیس
زننده همی زد بمضرابها
۱۰ وکاس شربت علی لذة
واخری تداویت منها بها
۱۱ لکی یعلم الناس انی امرء
اخذت المعیشته من بابها

۱ سلام علی دارام الکواعب
بتان سیه چشم عنبر ذوائب
۵ـ۲ رسوم الطلل والدیار الدوارس
چو بر صدر منشور توقیع صاحب
۲۷ فگندم رحال وزمام نجیبم
والهمت بالنحر و النحر واجب
۲۹ شدم از صحاری من اندر عماری
وقد صرت حقا سعید العواقب
۴۳ بدان وقت کز آبها گرد خیزد
وضاقت میادین جمع الکتائب
۴۶ تو چون جبرئیل اندر آئی زبالا
کنی حمله بر خصم من کل جانب

۷ـ۱ المنته لله کهاین ماه خزان است
ماه شدن وآمدن راه رزان است

۱۱ـ۱۲ کبك دری کوس وار کرد قفانبك باد
باغ پر از حجله شد راغ پر از حله شد
۲۹ـ۳ همی راندم نجیب خویش چون باد
همی گفتم که الهم سهل
۶۵ یکی شعر تو شاعر تر ز حسان
یکی لفظ تو کامل تر ز کامل
۶۸ گرم مرزوق فرمائی بخدمت
همیگویم که اعشی گفت ودعبل
۷۲ دهاد ایزد مرا در نظم شعرت
دل بشار وطبع ابن مقبل

۳۱ـ۴۰ علی ابن عبید الله صادق
رفیع الشان امیر صادق الظن
۴۱ جمال ملکت ایران و توران
مبارك سایهٔ ذی الطول والمن

۳۳ـ۲۷ کوجریر و کوفرزدق کوزهیر و کولبید
روبه و عجاج و دیك الجن و سیف ذو یزن
۲۸ کوخطیب و کوامیه کوحطیه کوکمیت
اخطل و بشار و برد آن شاعر اهل یمن
۳۱ ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن فیض
دعبل و بوشیص وآن فاضل که بوداند رقرن
۳۳ وان دوامرءالقیس وآن دوطرفه ودونابغه
وان دوحسان وسه اعشی‌وان سه حما دوسه زن
۳۶ تا بران آثار شعر خویشتن گریند باز
نه بر آثار دیار ورسم اطلال و دمن

۳۵ـ۳۶ من‌بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر
تو ندانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین

نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می
تمثالهای غره و تصویرهای می
با نظم ابن رومی و با نثر اصمعی
با شرح ابن جنی و با نحو سیبوی
با نکتهٔ مغنی و با دانش مطیع
با خاطر مبرد و اغراق لفظ وی
با خط ابن مقله و با حکمت
با حفظ ابن معتز و با صحبت ابی

باد برین صناعت مانی کند همی
مرغ حزین روایت معبد کند همی

کثیر الثواب و قلیل العقاب
ثقیل الرکاب و خفیف العنان
رسیدم بنزدیك تو شعر گویان
چو نزدیك هارون صریح الغوانی
شنیدم که اعشی بشهر یمن شد
سوی سودة بن علی الیمانی
شنیدم که سوی خطیب ملك شد
بمدحتگری بو نواس بن هانی
علی بن براهیم از شهر موصل
بیامد ببغداد در شعر خوانی
بدان وزن این شعر گفتم که گفت است
ابو شیص اعرابی باستانی
ساقبل والليل ملقی الجران
غراب ینوح علی غصن بان

ایا کریم زمانه علیك عین الله
توئیکه چشمهٔ خورشید رابنور ضوی

۵۵ـ۳ گل‌زردوگل‌خیری وبید وبادشبگیری
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری
۶ یکی چون عاشق بیدل دوم‌چون‌جعدمعشوقه
سوم چون مژهٔ مجنون چهارم چون لب لیلی
۸ یکی مقصورهٔ غائب دو دیگر ماجد اعقل
سه دیگر مخلص اخطل چهارم‌مقطع اعشی
۹ زبان و اقحوان وارغوان و ضمیر ان او
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزی
۱۱ نوای قمری وطوطی . . . . . .
نشید بلبل و صلصل قفا نبك و من ذکری

۱۶ یکی همچون جمیل آمد دوم مانند بی شیعه
سه دیگر چون جریر آمد چهارم چون ام اوفی
۱۸ یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون رخ یوسف
سه دیگر چون دل فرعون چهارم چون کف موسی
۲۴ یکی ماه معین آمد دگر عین الیقین آمد
سوم حبل المتین آمد چهارم عروة الوثقی
۲۶ یکی چون چشمهٔ زمزم دوم چون زهرهٔ ازهر
سوم چون جنگ بوالحارث چهارم دست بویحی
۳۰ یکی بتخانهٔ آذر دوم بتخانهٔ مشکو
سه دیگر جنت العدن وچهارم جنت الماوی
۳۲ یکی چون بشر بو آدم دوم چون عمرو بویحی
سوم چون عیسی بن همدان چهارم نهشل جزی
۳۵ بزیر گل زند چنگی بزیر سرو بن نائی
بزیر یاسمین عروه بزیر نسترن سلمی
۳۸ یکی یعقوب بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سوم ایوب پیغمبر چهارم یونس متی

۳۱ـ۵۹ رزبان را بدوا بروی برافتاده گره
گفت لاحول ولا قوة الا بالله

۳۳ـ۶۳ باده فراز آورید چارهٔ بیچاره گان
قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمین

۱ـ۷۷ نبیذ پیش من آمد بشادی بر که
بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه

از وسعت علم منوچهری است باشعار عرب که فخر کرده میگوید:

من بسی دیوان شعری تازیان دارم زبر
تو بدانی خواند الاهبی بصحنك فاصبحین

و بواسطهٔ تلمیحاتی که در اشعار اوست بعضی از فضلا میگویند اشعار منوچهری نسبت باشعار سائر شعرای سلاطین غزنه مشکل است.

حق طبیعی حاکم وقت:

گرچه تمام شعرای دربار غزنه در مدح ممدوحین خویش طریق مبالغه پیموده اند اما منوچهری دربنخصوص نطاق آنها بوده و بقول پروفسور برون قصائد عنصری، فرخی اسدی، منوچهری و سائر شعرای غزنه در صنعی بودن وتشبیهات دور از قیاس مانند بقصائد شعرای دربار سلاجقه وپس از انهاست و باوجود آن اشعار آن‌ها عموماً ساده و دارای افکار طبیعی است.

حقیقةً در نظر شاعری شرق صفات ممدوح قدرتی و او مستحق آنست گرچه صفات مذکوره بطور اتفاق در او فراهم آمده باشد و بنابران همان قصائد مستحسن و مقبول مینماید که دارای چنین افکاری بود و غالبا هیچ یك از شعرای فرس درین زمینه از منوچهری فراتر نرفته است مشارالیه درقصائدمبالغه وخوشامد رابسرحد غلو رسانده حتی بممدوح چنین خطاب می کند:

این جهان کرد برای تو خداوند جهان
وان جهان من بیقینم که برای تو کند
همه عدل است همه حکمت و انصاف تمام
هرچه از فضل و کرم با تو خدایتو کند
نتواند که جز ای تو کند خلق بخیر
ملك العرش تواند که جز ایتو کند

و درجای دیگر نسبت بممدوح میگوید :

مسعود ملك آنکه نبود است و نباشد
از مملکتش ابدالدهر جدائی
این مملکت خسرو ز تائید سماوی است
باطل نشود تا هرگز تائید سمائی
ایزد همه آفاق باو داد و بحق داد
ناحق نبود آنچه بود کار خدائی

و درقصیدهٔ دیگر بدین‌عبارت خطاب میکند :

ای میر جهان ایزد بسپرد بتو کیهان
کیهان به ستمکاری دانم که نه بسپاری
این ملکت‌مشرق راوین ملکت مغرب را
آری تو سزاواری آری تو سزاواری

درجائی دیگر تمام عالم را خاك کف پای او میگوید :

ای ملك ایزد جهان برای تو کرد است
ما همه را از پی هوای تو کرد است
هرچه بکردای ملك‌سزای تو کرد است
نیکوکاری که او بجای تو کرد است
عالم را خاك کف پای تو کرد است
عز و جل ایزد میهمن متعال

و در جای دیگر میگوید :

این ولایت شدن حکم خدای است ترا
نبود چون وچرا کس را بحکم اله

ممدوح رابی نظیر هردو جهان میداند :

بروی پاك‌ورأی نیك‌وفعل خوب‌وکار خوش
نظیر او ندانم کس چه دردنیا چه در عقبی

گذشته ازمبالغه درهنگام مدح در مقام حسن طلب ودعا نیز ازغلو خودداری نکرده ودعای طول عمر ودوام‌سلطنت ممدوح رابگونه گونه طرزهای‌تازه‌ادا میکند،وما چند مثال در ذیل می‌نگاریم :

همی تا بر زند آواز بلبلها به بستانها
همی تا بر زند خنیاگر بمزمرها
به‌پیروزی وبهروزی همی زی‌بادلافروزی
بدولتهای‌ملك انگیز وتخت‌آویز اخترها

درجای دیگر می‌سراید :

همی تا که خورشید رخشان بر آید
کند جانور قصد سوی مکاسب
مبادا ولایت ز تخت تو خالی
مبادا سعادت ز پیش تو غائب

ونیز فرماید :

تا بربهو برزیر نوای گل نوش است
تابر گل و بر نار، خروش‌ور شان است
عمروتن اورانه قیاس‌و نه کران باد
چون فضل‌وتنش‌رانه قیاس‌ونه کرانست
باد بهار اندر چند آنکه بهار است
باد ابخزان اندرچند انکه خزانست

ملکا بر خروکامرانی میکن
هرگز این مملکت‌ودولت یغما نرود

شادیانه بزی ای میر که گردنده فلك
این جهان زیر نگین خلفای تو کند

ملك العر

تا گل خیری بود چو روی معصفر
تا تن سنبل بود چو زلف مجعد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار
تا بچمد گور در میانه فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد
باش همیشه قرین ملك مؤید
لبت بمی کف بجام و گوش به بربط
دولت قوی تن جوان و روی مورد
تا طرب و مطربست مشرق با مغربست
تایمن و یثرب است وآمل و استارباد
بنشین خورشید وار می خور جمشید وار
فرخ وامید وار چون پسر کیقباد

تاموحد رادل اندر معرفت روشن شود
تامنجم را دوچشم اندر فلك ناظر بود
طالع مسعود پیش تخت تو طالع شود
طائر میمون فراز فرق تو طائر بود

تاهمی باد بهاری باغ را رنگین کند
تا همی ابر بهاری راغ را برنا کند
قدری تو بیشی کند کردار تو بیشی کند
بخت توخویشی کند گفتار تو والا کند

یارب هزار سال ملك را بقا دهی
در عزو درسلامت و دریمن و در یسار

تمام قصائد منوچهری تقریبا بهمین منوال است وما از خوف اطناب بهمین مقدار بس کردیم

مسمطات ـ از کلام منوچهری استادی او در شعر ظاهر می شود او بیشتر سبکهای تازهٔ در شعر ایجاد کرده قافیه های شگفت آور و الفاظ ساده در نظم استعمال میکند . و با غلب احتمال وی نخستین شاعری است که در زبان فارسی مسمط گفت . مسمط عبارتست از عدهٔ ابیاتی که دارای چند رشته بوده و هر رشته دارای چند مصرع و باسائر رشته ها در وزن متفق و در قافیه مختلف باشد جز مصرع اخیر از رشته ها که بارشتهٔ مطلع در قافیه هم متحد می باشد و ازان قبیل است مسدس که هر رشتهٔ آن شش مصرع است . وچنانکه گفتیم منوچهری موجد این نوع شعر بوده و خودش نیز باین فخر کرده میگوید :

طاوس مدیح عنصری خواند ـ دراج مسمط منوچهری

طرز منوچهری در مسمطات وقوعی بوده و آنرا بطرز تازه بیان میکند در یك مسمط حالت انگور را از آغاز غورکی تا رسیدن و شراب شدن شرح داده تاك را بمادر و دانه های انگور را بدختر کان آن تشبیه کرده میگوید باغبان از طلعت اینها خورسند گشته و همه را مال خود دانسته تربیهٔ میکرد تا روزی از نزد شان دور شد وقتی باز آمد دید رویهای لطیف این دختر ها تغیر پذیرفته سیاه گردیده و همه حامله شده‌اند . رزبان بی آشفته پنداشت معصیتی از انها سر زده خواهد بود هر چند این دو شیز کان در اظهار عفت خود عذر نمودند

باورش نیامد : سرهای انها را بشکست . در تمام مسدس این تطور حالات انگور تارسیدن وشراب شدن چنانکه گفتیم بر همین و تیره بیان گشته ولطف آن ازمطالعهٔ اصل مسدس اوظاهرمی‌شود وبنابرین چند رشتهٔ آن را در ذیل می‌نگاریم .

شاخ انگور کهن دختر کان زاد بسی
که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی
همه‌رازاد بیك دفعه نه پیش ونه پسی
نه و را قابلهٔ بود نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزا دست کسی
که نه دردی بگرفته متواتر نه تبی
چون‌نگه کرد بدان دخترکان‌مادر پیر
سیر بودند یکایك چه صغیر وچه کبیر
کرد شان مادر بستر همه از سبز حریر
نه خورش‌داد مر آن بچکان را ونه شیر
نه شغب کردند آن بچکان نه‌هیچ نفیر
بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی
بچکانش بنهادند تن خویش بر آب
نه‌جهیدند ونه‌جستند ازان بستر خواب
گرد کردند سرین محکم کردند قاب
رویها یکسره کردند بزنگار خضاب
داد شان رزبان پیوسته شرابی چو گلاب
بشد از جانب شان غائب روزی و شبی
گفت پندارم کان دختر گان آن منند
چون‌دل‌وچون‌جگروچون‌تن‌وچون‌جان منند
تا بباشند برین رز در میهمان منند
رز فردوس من‌است ایشان رضوان منند

درین باغ ودرین خان ودرین مان منند
دارم اندر سر شان سبز کشیده سلبی
درچو بکشاد بدان دختر کان کرد نگاه
دید چون زنگی هریك راد وروی سیاه
جای جائی بچهٔ تابان چون زهره وماه
بچهٔ سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه
سرنگونسار زشرم وروتیره زگناه
هریکی باشکم حامل و پر نار لبی
رز بانرا بدوا بروی در افتاد گره
گفت لاحول ولا قوة الا بالله
این بلای بچگان درحق من آمده زه
همه آبستن گشتند بیك شب که ومه
نیست یکتن بمیان همگان ایدر به

. . . . . .

دختران رز گویند که ما بی گنهیم
ما تن خویش بدست بنی آدم ندهیم
ما همه سر بسر آبستن خورشید ومهیم
ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم
نتوانیم که از ماه وستاره برهیم
زآفتاب ومهٔ مان سودندارد هربی
روز هر روزی خورشید بتابد بر ما
خویشتن بر فکند بر تن ماو سر ما
چون شب آید برود خورشید از محضرما
ماهتاب آید و برچسپد در پیکرما
وین دوتن دورنگردند زبام ودرما
نکندهیچکس این بی ادبانرا ادبی

مرغوب ترین موضوع منوچهری :

گذشته ازمسدس فوق منوچهری دربسیاری از اشعار خود بعض عوارضی که مخصوص بزن است مانند حمل ، دردزه ، نفاس ، دایه گی ، شیر خوارگی وغیره را یك یك ذکر نموده زمین ، باران سیب وانار وامثال آن را باینها تشبیه کرده وهریك را حامله میگوید :

واندرشکمش خوردك خوردك دوسه کنبد
زنگی بچهٔ خفته بهریك چون قار
یك دختر دوشیزه بدو رخ نماید
الا همه آبستن والا همه بیمار

راجع به خم می گوید :

چو آبستان اشکم آورده پیش
چو خرما بنان بهن فرق سری

زمانه وموسم را نیز حامل قرارداده است:

زمانه حامل هجر است ولا بد
نهد یکروز بار خویش حامل
باز جهان خرم وخوب ایستاد
مرد زمستان و بهاران بزاد

درخصوص زمین ومرغکان چمن گوید :

خاك پنداری، بماه و مشتری آبستن است
مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار
آن یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح
وان دگر بی شوی چون مریم چرا بر داشت بار

قطرات باران برای اطفال غنچهٔ ؛ شیر است :

وان قطرهٔ باران سحرگاهی بنگر
بطرف گل ناشکفته بر سیار
همچو پستان پری روی عروسان ،
واندر سر پستان بشیر آمده همواره

شب هر شب کودکی می زاید :

شبی کیسو فروهشته بدامن
پلاسش معجرو قریش کرزن
بکردار زن زنگی که هر شب
بزاید کودکی بلغاری آن زن

یك انار ما درسه صد بچه است :

آن نار همیدون وبزن حامله ماند
وندر شکم حامله مشتی پسران است
مادر بچه را یا دوپسر آرد یا سه
وین نار چرا مادرسه صد بچگان است
انگورسیاه است وچوماه است عجب نیست
زیرا که سیاهی صفت ماه رویانست
عیبش جز این نیست که آبستن گشته
اونیز یکی دخترك تازه جوانست
بی شوی شود آبستن چون دختر عمران
وین قصه بسی خوبتر و خوشتر ازانست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان بود
این دختر زرا نه لبست ونه دهانست
آبستنئی دختر عمران به پسر بود
وابستنی دختر انگور بجانست

ابر رانیز حامله تخیل میکند :

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حبلی

غرض که تمام دیوان او تقریباً بچنین افکار مشحون است .

ازمناظر زیبا وقدرتی بدخشان

منظرهٔ غاری را در کمر کوه نشان میدهد. داخل این غارعبارت ازدو خانهٔ زیبائی است که درکمریك کوه واقع یام درهٔ جرم بدخشان ساخته شده منسوب بچله خانهٔ حضرت فخر اولیا میر سیدعلی همدانی میباشد

منظرهٔ کوه شخك درجرم بدخشان

منظرهٔدریای کوکچه درحصهٔجرم بدخشان

قوت بیان منوچهری :

بیان منوچهری در تعریف از چیزی خیلی شگفت آور است اعم از آنکه آنچیز طبیعی باشد مانند ابر ، باران ، قوس قزح یا صنعی از قبیل شمع خم می ، قلم یا نباتی مثل سنتره ، ترنج و غیره وما بطور مثال چند شعر اورادر ذیل می‌نگاریم :

بنگر به ترنج ای عجبی دار که چون است
پستانی سخت است و دراز است و نگونست
زرداست وسفیداست وسفیدیش فزونست
زردیش برون است وسفیدیش درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بران سیم درون لولو شهوار

در تعریف قصر ممدوح گوید :

این قصر خجسته که بنا کرد امسال
باغرفهٔ فردوس به فردوس قرین است
چون قدرتو عالی وچو رویتو کشاده
چون عهدتو نیکو وچوحلم تو رزین ست
جویش همه ازصندل واز عود قماری
سنگش همه از گوهر ویاقوت ثمین است
آبش همه از کوثرو از چشمهٔ حیوان
خاکش همه ازعنبرو کافور عجین است

در تعریف خم گوید :

چنین خواندم امروز در دفتری
که زنده است جمشید را دختری
سفالین عروسی به مهر خدای
برو بر نه زری و نه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت و هشت
فگنده بسر بر تنک معجری
بسی خاک بنشسته بر فرق او
نهاده بسر بر گلین افسری
همی بوی مشك آیدش از دهان
چو بوی بخور آید از مجمری
بساغر لب خویش بر دم فراز
مرا هر لبی گشت چون شکری

در توصیف اسپی که ممدوح بوی بخشیده میگوید :

آفرین زان مرکب شبدیز نعل و رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی
گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبك و گاه برجستن چو گوی
چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان بر جبال
چون کلنگان برهوا و همچو طاوسان بکوی
ابر سیر و باد گرد و رعد بانگ و برق جه
کوه کوب و سیل بر و شخ نوردو راه جوی

درخصوص آنکه اسپ را بی زین بخشیده است می گوید :

این چنین اسپی مراداده است بی زین شهریار
اسپ بی‌زین آنچنان باشد که بی دسته سبوی

راجع به بی ثباتی دنیا وانقلاب روزگار میگوید :

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی
چو آشفته بازار بازارگانی
بدرد کسان صابری اندروتو
ببد نامی خویش همداستانی

بهر کار کردم ترا آزمائش
سراسر فریبی سراسر زیانی
وگر آزمایمت صد بار دیگر
همانی همانی همانی همانی
غمین ترکس آن کش غنی ترکنی تو
فروتر کس آن کش تو برترنشانی
همه روز ویران کنی کار ما را
نترسی که یك روز ویران بمانی
ستانی همی زندگانی ز مردم
ازیرا درازت بود زندگانی
بزرق تو این بار غره نگردم
گر انجیل و تورات پیشم بخوانی

در یك قصیده ازطلوع آفتاب ، وزیدن باد درخشیدن برق، غریورعد، نزول باران ، برخاستن سیل و بالاخره صاف شدن هوا و غیره مناظر طبیعی راچنین بیان میکند :

سرازالبرز برزد قرص خورشید
چو خون آلوده دزدی سرزمکمن
بکردار چراغ نیم مرده
که هر ساعت فزون گردد زروغن
برآمد باد از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صد من
زروی بادیه برخاست گردی
که گیتی کرد همچون خزاوکن
بجستی هرزمان از میغ برقی
که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری کز کورهٔ ننك
بشب بیرون کشد رخشنده آهن
خروشی بر کشیدی تند تندر
که موی مردمان کردی چو سوزن
بلرزیدی زمین از زلزله سخت
که کوه اندر فتادی زو بگردن
تو گفتی هرزمانی ژنده پیلی
بلرزاند زرنج پشگان تن
فروبارید بارانی زگردون
چنان چون برك گل بارد زگلشن
زصحرا سیلها برخاست هرسو
دراز آهنگ و پیچان وزمین کن
نماز شامگاهان گشت صافی
زروی آسمان ابر معکن

بعقیدهٔ ما اشعار فوق خیلی بلند است چنانکه دررسم وتعریف اشیا شعری بهترازین گفتن دشوار مینماید. شعرای فارسی درتعریف بهاراشعار برجستهٔ سروده اند اما هیچیك از قدما و متاخرین درین زمینه بامنوچهری مقابله نتوانسته است منوچهری است که تنها بذکر گل وبلبل اکتفا ننموده بلکه سامع را جانب شاخ و برگ ، گل و میوهٔ هزدرختی ملتفت و بخصائص هر حیوانی بتخصیص پرندگان متوجه ساخته است . دریك ازمسمطات خود از بهار چنین تعریف میکند :

روی گل سرخ بیارا ستند
زلف شمشاد به پیرا ستند
کبکان بر کوه بتك خا ستند
بلبلکان زبر ستا خوا ستند
فاختگان همبر بنشا ستند
نای زنان بر سر شاخ چنار
طوطیکان بر گلکان تا ختند
آهوکان گوش برا فرا ختند
گورخران میمنه ها ساختند
زاغان گلزار بپرداختند
بیدلکان در پی دل تاختند
ماترکان چگل و قندهار

در مسمط دیگری چنین گوید :

کبکان بی‌آزار که بر کوه بلندند
بی قهقهه یکبار نه بینم که بخندند
جز خاربنان جایگه خود نه پسندند
بر پهلو ازین نیمه بدان نیمه بدندند
هر ساعتکی سینه بمنقار بر ندند
چون جزع بر سینه و چون بسد بمنقار

یك رشته از دیگر مسمط او ملاحظه شود :

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته
زاغ سیه برد و بال غالیه آمیخته
ابر بهاری ز دور گرد بر انگیخته
وز بیم اسپ سیاه لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله باد ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ریخته در ثمین

قطرات باران را که گاه آهسته و گاه معتدل باریده بر برگهای درختان و گلها قرار میگیرد یا در حوض هرگونه حباب تشکیل میدهد اینچنین وصف میکند :ـ

آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده
گشته سر هر برگ از ان برك به آثار
آویخته چون ریشهٔ دستار چهٔ سبز
سیمین گرهی بر سر هر ریشهٔ دستار
با همچو زبرجد گون یکدستهٔ سوسن
اندر سر هر سوسن یك لؤلؤ شهوار
همچون سر پستان پری روی عروسان
و اندر سر پستان بر شیر آمده هموار
بر برك گل نسرین آن قطرهٔ دیگر
چون قطرهٔ خوی بر زنخ لعبت فرخار
وان دائره ها بنگر اندر شمر آب
هر گه در ان آب چکد قطرهٔ امطار
چون مرگر پرکار است آن قطرهٔ باران
وان دائره آب بسان خط پرکار

اینچنین درهنگام تعریف از چیز تشبیهات و استعارات او نه مانند عرفی پیچیده و نه مانند جبلی مبتذل ست بلکه تصویر درستی در برابر انظار جلوه میدهد :ـ

حبذا اسپ مجحل مرکب تازی نژاد
نعل او پروین فشان وسم او خارا شکن
چون زبانی اندر آتش چون سلحفات اندر آب
چون نعائم در بیابان چون بهائم در فرن

رام‌زین وخوش‌عنان‌وکش خرام‌وتیز گام
شخ نور دو راه‌جوی و سیل برو کوه کن
رخش با او لاغر و شبدیز با او کند رو
ور د با او ارجل و یحموم با او اژ کهن

تشبیه و استعاره هایش باوجود کثرت همه مرکب و تازه وبا الفاظی فصیح و بیانی مؤثر بوده حکایت از قدرت ومهارت این استاد میکند.

لغزوچیستان منوچهری :

تشبیب بعضی از قصائد منوچهری لغز بوده وازان گریز بمدح میکند . مانند :

ای پیکر منور محرور خونچکان
ثعبان آتشین دم رو بینه استخوان
روشن درون‌وتفته‌دل وگرم وژاژخای
آتش نهاد خاکی و معمور دودمان
همواره درفضای توهم دیو وهم پری
پیوسته درهوای توهم پیر وهم جوان
خاکست طینت توو با آب هم مزاج
دلواست طالع توو با حوت هم عنان
محروری وتودفع حرارت کنی بآب
لیکن ترا بفرط رطوبت بود زیان
درآب وآتشی ز دل گرم و چشم تر
چون دشمنان خسرو کیخسر وآستان

چیستان شمع :

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن
جسم‌ماز نده بجان وجان‌تو زنده بتن
کوکبی‌آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی‌آری ولیکن‌هست معشوقت لگن
چون‌بمیری‌آتش‌اندر تورسدزنده‌شوی
چون‌شوی‌بیمار بهتر گردی‌از گردن زدن
تو مرامانی بعینه من ترا مانم درست
دشمن خویشیم‌هردو دوستدارانجمن
آنچه من بر دل نهادم برسرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی دردلم دارد وطن

قصیدهٔ ذیل نیز درچیستان شمع است :

چیست‌آن‌شخصی‌چوزرین‌سرووچون‌سیمین‌بدن(۱)
خویشتن‌سوزان‌وگریان‌وگدازان همچومن
باغ او بزم سلاطین جای او صدر شهان
بار او زرین سلاسل بیخ او سیمین لگن
آخته چون خنجر هندی‌زبانی وان‌زبان
هرچه به‌برند پنداری که به گوید سخن

لهجهٔ دیوان منوچهری :

زبان شعرای عهد سلاطین غزنه باز بان شعرای‌عصراندك‌تفاوتی داشته ومنشاء آن الفاظی است که متاخرین بعضی از ان الفاظ را بکلی متروك نموده وبعضی‌را ازحیث لفظ یامعنی تغییر داده‌اند . اینچنین الفاظ درشاهنامه بسیار است ودر کلام منوچهری نیز عموماً یافت می شود ومابطور نمونه چندی ازان‌قبیل الفاظ رابامعانی آن درذیل می نگاریم :ـ

(۱) بعقیدهٔ‌مولف‌مجمع‌الفصحا این قصیده ازرافعی نیشاپوری است نه ازمنوچهری زیرا نادر است که شاعر دریك زمینه ویك مضمون دو قصیده متفق ومتحد در بحروزن بگوید . مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۵۴ ۱۲ چون‌سیمین چمن

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
بکماز	شراب	نوز	هنوز	شطب	میان تلوار	پرمشدد	پر
زمی	زمین	لاد	خاك	آهو	عیب	خشوك	بداخلاق
چارچار کردن	مقابله بادشمن	نهار	کثرت	آژبر	تبار	گواره	گهواره
مشاق	میثاق	کاهل	کتف	ستیخون	استخوان	هژبران	هوشیاری
باره	اسپ	راح	مرهم	لالا	دایه	کرنا	میخ آهن
سرون	شاخ	چمچاخ	خمیده	مخرقه	دروغ	ظلیع	کریه‌منظر
سعتری	معشوق	هین	سیلاب	خربت	برجاس		نشانه
کش	خوش	هیون	شتر	نوشجه	گوارا	رنگ	زر

(باقی دارد)

هر شب نگرانم بیمن . . .

هر باد که از سوی بخارا بمن آید — ز وبوی گل و مشك و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا میوزد این باد — گوئی مگر آن باد همی از ختن آید
نی نی ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ — کان باد همی از بر معشوق من آید
هر شب نگرانم بیمن تا تو بر آئی — زیرا که سهیلی و سهیل از یمن آید
کوشم که بپوشم صنما نام تو از خلق — تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهر که سخن گویم اگر خواهم اگر نه — اول سخنم نام تو اندر دهن آید

(از منتخبات « گویا »)

فلسفهٔ بدیع

محمد قدیر ترکی

مقدمه ، ماهیت فلسفهٔ دبستان اسکندریه ، نظریات بدیعی پلوتین ، جمال چیست ؟ جمال مطلق ، خاتمه

درطی چندمقالهٔ که تحت‌عنوان بالانگارش یافت در اطراف نظریات بدیعی و صنعتی دو نفر از بزرگترین حکمای یونان (افلاطون ، ارسطو) بحث کردیم وتا جائیکه مدارك و مآخذ عاجز اجازه میداد و سویهٔ عرفانی متقاضی آن بود نظریات فلسفی استادان‌معزی‌الیهمارا مورد مطالعه قرار دادیم ، اکنون که از ان مباحث فارغ شدیم لازم میافتد بر حسب ایجاب سیر تاریخی به بینیم که در یك دورهٔ دیگری از عمر بشر نظریات بدیعی و صنعتی بکدام خط سیر کرده است وخطسیر اوهستقیم بود یامنحنی و منکسر ؟

همه میدانند که دورهٔ دوم فلسفی در حیات بشر دورهٔ مدنیت اسکندریه بوده است و درین دوره فلسفه خط جدید دیگری را سیر کردن گرفت واین خطهمانااحیای دوبارهٔ فلسفهٔماورای طبیعی بود که از طرف مدرسهٔ فلسفیهٔاسکندریه دراسکندریه بعمل آمد .

ماهیت فلسفهٔدبستان اسکندریه :

نظریات حکمی حکمای قبل از سقراط زیاده مصروف ماورای طبیعیات بوده ولی سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد یعنی آن را از ماورای طبیعت خارج و به نفس انسان‌جاداده گفت‌موضوع فلسفهٔ خودانسان واساس آن شناختن نفس انسانی است‌واز ین‌جهةجد فلاسفهٔ اخلاقی نامیده‌شد ولی شاگرد رشید اوافلاطون رویهٔ فلسفی استادرا از دست‌داده فلسفه را دوباره بآسمان برد و گفت : « اشیای محسوس و موجودات زمینی تماماً سایهٔ مثل‌هائی است که‌خداوندقبل ازخلقت مخلوقات زمینی ایشان‌را خلق فرموده بود ووظیفهٔ فلسفه درك نمودن همان مثل های ازلی ووصول به خیر مطلق و کمال اکمل میباشد » ولی ارسطو دوباره فلسفه را از آسمان بزمین آورده آن را مصروف طبیعیات گردانید و هم چنان است دبستان های فلسفی‌دیگریکه بعدازایشان در سطح

گیتی جلوه افروزی کردند تا اینکه نوبت به دبستان اسکندریه رسید .

طرفداران دبستان اسکندریه درقرن ۳ قبل ازمیلاد بنای نوینی درفلسفهٔ ماورای طبیعی طرح کردند وازین سبب فلسفهٔ ایشان را (مابعدالطبیعی خیالی) نام میگذارند واگرچه فلسفهٔ دبستان مذکور شباهتی بافلسفهٔ افلاطون داشت اما اگر خوب غور شود دیده میشود که ایشان ازافکار افلاطون تبعیت میکردند لاکن بصورت مفرط وازهمین جهته است که دبستان ایشان را (افلاطونی جدید ـ neoplatonisme) نام میگذارند .

بزرگترین متفکریکه درزیرلوای این مدرسه بدنیا عرض وجود کرد همانا (پلوتین) بوده است وازین سبب ماهم برای اینکه نمونهٔ ازسنخ جریان فلسفهٔ آن زمان وبالنتیجه نظریات بدیعی آن دوره را بهخوانندهگان محترم تقدیم نموده باشیم بهترین مثال نظریات بدیعی پلوتین را میدانیم واینك مطالعات خودرا ازهمین جا آغاز میکنیم :

نظریات بدیعی پلوتین :

پلوتین مردی بود منسوب و پیشوای مدرسهٔ اسکندریه که در سنه ۲۰۵ میلادی متولد و در سنه ۲۷۰ مرده است در بارهٔ فلسفهٔ او همین قدر بس است گفته شود که اوطرفدار مفرط وحدت الوجود بوده بجز وجود یگانهٔ خدای قدیر وتوانا دیگر موجودی را نمیشناخت واگر می شناخت هم از روی ذات مقدس او بوده است وچون اساس فلسفهٔ او چنین است ازین جهة نظریات بدیعی وصنعتی این استاد کاملاً دراطراف همین افکار دور میزند که این است به نهایت ایجاز واختصار بحث کرده میشود :

بهترین مأخذ برای دریافت نظریات بدیعی این فیلسوف اثر معنون به ennèades است که درحصص مختلفهٔ آن این موضوع مورد بحث گردیده است پلوتین درین کتاب صنایع را به کلمهٔ موسیقی افاده میکرد و کلمهٔ موسیقی دران زمان دارای مفهوم جامع تراز مفهوم امروزه بود زیرا یونانیها درتحت عنوان موسیقی موضوعات مختلفهٔ ازقبیل فلکیات ، ریاضیات ، آهنگ ونظام کائنات واعداد ریاضی وخود موسیقی (به مفهوم امروزه) و شعر راجع میدانستند ازین جهته اگر در افکار پلوتین باموسیقی برخورده شود نباید آن را باموسیقی امروزه اشتباه کرد .

عقیدهٔ پلوتین در بارهٔ روح عیناً عقیدهٔ استاد معنوی اوافلاطون میباشد زیرا او هم روح را مخلوق باقی ومحبوس درابدان میداند و میگوید روح ازمسکن اولین وحقیقی خود بزمین فرود آمده در ابدان برای چندی حبس شده و سعی میکند دو باره بوطن اصلی خود برگشته بهمان سعادتی که داشت نائل گردد .

در نظر پلوتین صنعت عبارت از یك سلسله فعالیتی است کهازطرف انسان برای بوجودآوردن جمال صرف کرده می شود .

در اخیر کندهٔ این درخت بزرگ یك دروازه معلوم میشود این درخت یك چنار ضخیمی است که قرنهای متمادی بران گذشته کندهٔ چنار شکل خانه را اختیار نموده واین دروازه مدخل آن میباشد قریباً بیست اشخاص مسکین درداخل آن زنده گانی می کنند خودچنار درداخل مسجد حضرت میر صاحب همدان درمرکز جرم واقعست .

منظرهٔ سنگ نوشته درخانقاه جرم خطیکه دیده می شود (۷۲۲ اسیاه صفبدك ساخت) تحریر شده

دورنمای منظرهٔ قریه جات کیب جرم بدخشان از خلال درختان

فیلسوف پلوتین در کتاب ٦ اثر فوق الذکر خود وقتیکه میخواهد دراطراف جمال بحث کند سوالات ذیل را از خود مینماید :

« علتیکه اجسام را بها زیبا نشان میدهد و گوش را بجمال‌های صوتی متمایل میسازد و بالاخره سبب جمالیکه در هر یکی از اشیا وجود دارد و یا ما آن راجمال میدانیم چیست ؟ آیا در اثر تاثیر کدام چیز واحدی است که هر گونه جمال را درك میکنیم ؟ و یا اینکه جمال مولود از اشیای مادی زادهٔ چیزی وجمال معنوی مولود چیز دیگری میباشد ؟ جمال مطلق چیست ؟ در دنیا هستند اشیائیکه بعضاً در روح انسان دارای جمال و بعضاً همان چیز عاری ازجمال برمیخورد پس آیا بطور کلی جسم مستوجب تولید جمال است یاجمال چیز دیگر وجسم چیز دیگری میباشد ؟ پس درین صورت وجود چیست و عنصریکه اشیارادارای جمال میگرداند چه می باشد ؟ »

این است مبادی نظریات فیلسوف که دربارهٔ جمال دارد والبته خواندن جواب این سوالات مستلزم فهمیدن نظریات بدیعی او میباشد یا به عبارهٔ واضحتر جواب این سوالات نص فلسفهٔ بدیعی اوست .

پلوتین سوالات فوق را چنین تحلیل کرده بعد از ان جواب میگوید :

« البته مبادی جمال از نقطهٔ نظر باصره در نزد هر کس عبارت از تناسبی است که در بین اجزای مرکبه یك چیز باهم دیگر وبالنتیجه بین اجزای مذکور و خود جسم موجود بوده بذریعهٔ الوان مناسب تزئین یافته باشد و تمام اشیائیکه درین نوع جمال داخل میباشند یا نمی باشند فرق ندارد قاعدهٔ قطعی این است که جمال همیشه و در هر مورد مستلزم آهنگ و انتظام وتناسب میباشد ودر هر چیزیکه انتظام و تناسب وجود داشت آنچیز از جنبهٔ باصره دارای جمال میباشد وروبهمرفته یك چیز دارای جمال همیشه مرکب و جسم واحدی است که اگر پارچه‌ها وعناصر مرکبهٔ آن جسم علیحده علیحده درنظر گرفته شود عاری ازجمال میباشد »

بعد از ان که فیلسوف مذکور تحلیل را دربارهٔ جمال بصری وموضوع وحدت در کثرت باین جا میرساند مجبور به قبول کردن یك قید اعتراضی شده میگوید : « باید اعتراف کرد که یك چیز دارای جمال باید از اجزائی ترکیب یافته باشد که آن اجزا هر کدام در ذات خود صاحب زیبائی باشند زیرا اگر یك جسم از عناصر کریه مرکب باشد که هیچ کدامی ازاجزای آن مالك زیبائی نباشند طبیعی است که جسم مذکور دارای جمال نمی باشد »

فیلسوف بعداز قید نمودن این نظریهٔ ثانوی باز بفکر میافتد وبصورت علاج واقعهٔ قبل الوقوع وجواب اعتراضیکه ممکن است وارد شود چنین میگوید : « اگرچه تمام مردم اعتراف میکنند

که شعاع آفتاب و الوان در ذات خود دارای جمال میباشند ولی آیا اگر همین شعاع و همین الوان بسیط بوده از جمالیکه مولود انتظام و آهنگ میباشد عاری باشد دارای جمال نیست ؟ »

فیلسوف این سوال را جواب مثبت داده میگوید: پس درین صورت طلا چطور میتواند دارای جمال باشد ؟ وبرق (برشنا) درشب های تاریك چطور میتواند دارای جمال باشد ؟ ستاره گان آیا ممکن است جمال داشته باشند ؟ وهم چنان درآوازهائیکه بسیط میباشند جمال وجود نخواهد داشت درحالیکه دریك دسته موسیقی آوازهائیکه ازحنجرهٔ سراینده گان متصاعد میشود هرکدام آن ها درحال بساطت و تنهائی خود دارای جمال میباشند »

رویهمرفته ازمطالعات باقیهٔ فیلسوف که درین زمینه دارد معلوم میشود که اوتناسب را بطور مطلق مستلزم جمال نمی داند وعقیدهٔ ارسطورا که دربارهٔ جمال دارد وآن را در یکی از شماره های گذشته مطالعه فرمودید انتقاد مینماید ومیگوید :

جمال چیست ؟

جمال در تناسب نیست زیرا تناسب غیر از یك نوع درخشنده گی مخصوص چیز دیگری نمی باشد اما جمال چیزی است که به ماده حاکمیت کرده آن را تابع وحدت خود گردانیده یك صورت (Forme) مخصوصی بآن می بخشد و بیك جمله میتوان گفت که : « جمال انعکاس روح در بدن وذکا در روح وخدا در ذکا میباشد » .

اینك وقتیکه فیلسوف نص عقیدهٔ خودرا که دربارهٔ جمال دارد بطور وجیزه فوقاً ذکر میکند ودرصدد تشریح آن میبراید ومیفرماید :

« شعاع چرادارای جمال است ؟ چونکه شعاع عبارت از جسمی است که در بین اشیای دارای جسم زیباترین جسم میباشد و در محضر اجسام دیگر به مثابهٔ روح است درمقابل ماده و روح دربین خود وچیزهائیکه دارای جمال باشد یك قرابت وآشنائی می بیند ومیخواهد زیاده تر با او قریب شده اورا ازان خود نماید و با او اتحاد کند »

« چون روح عبارت ازموجود بلند تر از موجودات محسوسهٔ ما میباشد لذا وقتی می بیند درخارج موجودی وجود دارد که دارای ماهیت او ویا شبیه به ماهیت اوست یك نوع فرح وشادمانی احساس میکند و فوراً بفکر ماهیت قدیمهٔ خودمیافتد ویادی ازروزگار قبل از محبوسیت خوددرا بدان مینماید »

چون صورت عبارت ازمبادی جمال است ازین جهته جسم بوسیلهٔ صورت (Forme) روح وروح بواسطهٔ صورت ذکا جمیل میباشدواماذکا که بالذات صورت است خودجمال میباشد یابه عبارهٔ دیگر ذکا چیزی است که بلند تر ازجمال بوده مبادی جمال دانسته میشودو آن چیز همانا (خیر) میباشد واین خیر درحقیقت محور کائنات است

که تمام اشیا در اطراف آن دور میخورد میخواهند مانند ذرات گاه که جذب کهرباء میگردند باو جذب گردند زیرا که هرچیز باو احتیاج دارد وعلت احتیاج هم این است که منشا ، نصب العین ، نقطهٔ وصول تمام کائنات او میباشد ، بالآخره جمال در صورت است وصورت هم عبارت از روح میباشد ونقطهٔ مقابل جمال همانا کراهت است که مولود ماده میباشد وماده دارای هویت معین وصورتی نیست وتنها وقتی ماده دارای جمال میگردد که باصورت ضم گردد وهمان طوریکه ماده در ذات خود یك موجود ضعیفی است هم چنان صورت موجود قوی ومقتدری میباشد و همین صورت است که موجودات محسوسهٔ مارا بشکلی درمیآرد که دارای جمال باشد » وروبهمرفته پلوتین عقیده دارد که عالم محسوس خیال عالم ازلی است وجمالیکه درین عالم دیده میشود انعکاس جمال آن عالم میباشد .

جمال مطلق در نظر پلوتین :

بعد ازینکه پلوتین مطالعات را در اطراف جمال (به مفهوم عام) ختم میکند نظری به مفهوم جمال مطلق نموده میگوید :

«هرچیزیکه دارای جمال است صاحب صورت هم میباشد واما خود جمال (بالذات) دارای صورت نیست وازین جهته وقتی بنا باشد در اطراف جمال مطلق بحث کرده شود لازم است از تمام صورت های معینه چشم پوشیده در مقابل نظر هیچگونه صورت را خطور ندهیم والا از درك جمال عاجز میباشیم زیرا که جمال مطلق مثالی (idée) است که عاری ازصورت میباشد »

خاتمه.

صورت نشانهٔ وجود اشیای است که عاری ازصورت میباشند وجمال مستقیماً ذکا را متأثر میسازد ووقتیکه ذکا موفق بدرك جمال میگردد روح ازان حدود تجاوز میکند وسعی مینماید به طبقات عالیهٔ که این صورت وجمال ازان جاها منشأ گرفته وصل شود زیرا روح همیشه در ماورای چیز هائیکه ذکا در ان جاها وآن اشیا صورت وجمال رادرك میکند میل دارد یك چیزی عالی تر وجمیل تری به بیند یابه عبارهٔ دیگر روح دائماً در ماورای منتاهیت به تجسس لایتناهیت میپردازد .

بالاخره موضوع مخصوص ذکا جمال وموضوع مخصوص روح (عشق) ونصب العین عشق (خیر) است ووقتیکه ما به تماشای جمال میپردازیم در حقیقت میل داریم خودرا به (خیر) وصل نمائیم .

این بود مختصری ازعقائد و نظریات مبنی برجمال پلوتین که دراطراف آن بحث گردید واگر انسان غور کند و در اعماق نظریات این فیلسوف خیره شود درك مینماید که در بین افکار او وافلاطون که دربارهٔ جمال اظهار کرده است شباهت تامی وجود دارد .

محبت وطن

احمدالله کریمی

وریکه اطفال موضع بازی ، جوانها معیشت گاه خود را دوست میدارد ، قسمیکه پیرها گوشهٔ فراغت، اولاد بوالدین وپدر بعائلهٔ خود علاقه و دلبستگی حس میکند همچنان انسان راجع بوطن خود محبتی دارد . این محبت میل طبیعی بی سبب یامحض غریزهٔ بیجائی نبوده دران شعور ومحاکمه هم دخل دارد .

آری وطن خود را دوست دارم زیرا عزیز ترین مواهب قدرت (حیات) با تنفس هوای نظیف وطن شروع گشته . چشمهایم دراولین بار به خاك آن برخورده، وجودم درسایهٔ آن نشو ونمو یافته است ، عائله و اجداد شریفم دران حیات بسر برده ، یادگارها و آثار گذاشته وبالاخره مرده ودرسینهٔ آن مدفون گشته اند ، هرزمان روح پاك آنها درفضای لایتناهی آن پرواز دارد وبا چشمهای شفقت و مرحمت تند ، تند سوی ما مینگرند .

بلی بوطن خود علاقه ومحبت دارم چونکه : هستی من جزئی ازوطن بوده و تا نفس واپسین از آب وهوا . . و دیگر محصولات آن استفاده میکنم ، هر لمحه مناظر دلربائی در پیشروی چشمم آمده از هر گوشه خاطرات شیرینی ازماضی به نظرم جلوه گر میشود، در هر وقت مقبرهٔ اجداد ونیاکان سر تعظیمم راخم وحسیات رقیقم را بشور میآرد .

بوطن خود عشق دارم : چه منافع ، عزت ، نخوت ملی و بالاخره هر حق درسایهٔ آن برایم نصیب میشود بالاخره پادشاه محبوب ، عائله ، رفقا ، خانه‌ایکه دران بود و باش دارم ، باغهای معمور و قشنگ ، شهرها ، مضاجع سلحشوران و شهدا ، دره‌ها ، نهرها ، کوها ، آبدات تاریخی ، ... رویهمرفته تمام سنگ و خشت وطن تأثیرات عمیق وزوال ناپذیری درمن تولید کرده است و بااین تاثیرات اعتیاد ورزیده ام دروطن باهرکه سخن زنم باهر شخص که تصادف نمایم در ظرف دوسه دقیقه بدون تکلف سخن یکدیگر رامیفهمیم چونکه در بین لسان مشترك موجود است . از همین رهگذرهاست وقتیکه کلمهٔ وطن را میشنوم و یا میگویم و یا در صفحهٔ اوراق می بینم خونم بجوش آمده ازین جوشش در تمام رگ هایك حرارت مخصوصی ودراعصاب یك جنبش علیحدهٔ حس میکنم . خدا ناخواسته اگر وطن را دچار

سختی ببینم باجوش وخروش سحرانگیزی دران نقطه خود رارسانده تارمق آخرین ازان مدافعه میکنم . تمام آثار وآبدات وطن ، کوه ها ، دره ها نهرها ... با زبان حال بامن سخن میزنند واظهار آشنائی میکنند من درین جاها انطباعات عرق و نیاکان شریف خودرا مییابم .

پس ای وطن ! ای مهد شیر مردان ! تاچه اندازه از سنگ و خاکت نسیم محبت می آید و تا کدام اندازه به نظرم محبوب و قشنگ هستی ؟ وقتیکه نهرهای بلور مانند ، آبشارهای نقره بیز ، جبال سر بفلك کشیده ، دشتهای زمرد فام ، آسمان نیلگون و شفافت را مینگرم اگر حزنی داشته باشم یك فراغت ویك سرور باطنی برایم میسر میشود . دوشیزگان نازنین روستائی یت مانند ستاره ها میخندند ، ازسا کنینت وفا ، مهر ، محبت ترحم ، معاونت ، ایثار . . . . وصد ها خصائص انسانیت کارانه دیده ام و همی بینم .

ای وادی شجاعت خیز ! در تو بهار دیگری پیداست ، نسیم طراوت بخش و روح نواز تولذت و شیرینی دیگری دارد .

ای وطن عزیز ! من هم بمثل اکثر اشخاص باریك وعمیق عشق ومحبت ترا فهمیده نمیتوانستم لیك ازوقتیکه سر ، سر حوادث مرا بدیار دیگری انداخت و مشکلات گوناگونی در مقابل خود دیدم محبت تو مرا بدرد فراق دچار ساخت . دران دیار هر کس به نظر اکراه بمن میدید عادتم را خوش نداشتند ، سخنم را نمیفهمیدند ، میلم را نمیدانستند ، اکثر وضعیات و عادات ایشان مرا معذب می نمود ، هر کس بچشم بیگانگی بمن میدید بالاخره من آنهارا دوست نداشتم و آن ها هم مرا بنظر خوب نمیدیدند . وقتیکه به وطن بر گشتم میخواستم سنگ وچوب وطن را بوسیده ذرات خاکش را طوطیاء چشم سازم . بعد ازاین تجربه هموطنانی راکه قلباً بیگانه تصور میکردم وبه نسبت منافع شخصی کدورتی راجع به ایشان بدل داشتم همه را رفیق وبرادر دانسته محبت ایشان رابدل ودماغ پروریدم و بخوبی فهمیدم که باوجود مباینت های حسی و فکری وتصادم منافع ... بلبل یك باغ وپروانهٔ یك چراغیم ، هیچ یك ازین قبیل حوادث مارا از برادران هموطن خود جدا ساخته نمیتواند وهیچ گونه دوئی ها وتفرقه ها به برادری ووحدت ما خللی نمیرساند

(آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست)

پس ای وطن عزیز بر فرض اگر کوهای شامخ مارا ازمقابله بادشمنانت باز دارد جوهای خون شده ازفراز کوها سرازیر وصفحهٔ روی ترا از دشمنان خواهیم شست و این عرق که امروز بنام تو یاد میشود عرقیست که خمیر آن ازحرب وانتقام ترکیب یافته بااندك توهینی در حق تو خونش بجوش آمده خود را در راه تو قربان خواهد نمود .

ترجمه از مجلهٔ الهلال مصر :

آیا تمدن حاضره رو بزوال است ؟

عبدالباقی لطیفی

« طبیعت بشر بدو مرض گرفتار است . اول مرض حرص وطمع غیر محدود . دوم نقصان و اختلالی که درعقلیت موجود بوده و تا کنون درك نکرده است که در طبیعت از چیز های خوب بقدری موجود است که تهیه وانجام تمام حوایج بشری را ولو عدد سکان عالم مضاعف موجود هم شود کفایت میکند وانگهی اگر ازین دو مرض شفا نیابیم مدنیت ما بفنا و انقراض منتهی شد نیست . »

❀ ❀ ❀

میگویند برای ملت ها عمر ها ئیست « بشهادت اوراق تاریخ » باینمعنی که نظیر انسان تولد یافته بعد نشوونما کرده و سپس مثل عاد و ثمود یا ذریعهٔ سیطرهٔ ملل قویتر بالای آن و یا عوامل مختلفهٔ دیگر محو وافنا میشود .

برای مدنیت ها هم « طوریکه عادت وعنعنات آثار و حفریات عتیقه نشان میدهد » عمر های قائل میباشند یعنی هرمدنیتی اولاً نشأت یافته مدتی زندگی کرده وبعد طوری مضمحل میگردد که اثری از ان باقی نمی ماند . در ینجا باید گفت که مراد ازمدنیت مجموعهٔ تقالید و عادات عقاید و آراء یك ملت ، اسالیب فنون و طرزهای زندگانی ومعیشت وحیات اجتماعی آنها میباشد .

آثارما قبل التاریخ و روایات تاریخ قدیم پر از اخبار مدنیت ها ئیست که چندین عصر در تشعشع بوده وبعد ازین رفته وطومار آنها پیچیده شده است چنانچه اگر مدنیت چینی را که بدون گذراندن کدام تطور یا تحول مهم وقابل ذکری « الا درعصر حاضر » چهار هزار سال کامل بحال یکنواخت گذرانده است استثنا کنیم دیگر هیچیك مدنیت باستانی پیدا نخواهد شد که تاحال دوام کرده باشد .

مدنیت های مصر ، عیلام ، بابل ، آشور ، فارس ، فنیقیه ، هند جنوبی ، هند چینی ، جاوا ، کریت قدیمه (مدنیت اژه) و امثالها تماماً از مدنیت های شرقی است که بالمره منقرض شده وبرایها جز بعضی آثاریکه ازوجود آنها حکایه مینمایند چیز دیگری باقی نمانده است . همچنین است سرنوشت مدنیتهای امریکای وسطی (ازمکزیك تاپیرو) که تماماً مضمحل و منقرض گردیده واز آنها جز بعضی چیزهائیکه عادات وعنعنات سبب حفظ وبقای آنها گردیده وبروجود اینمدنیتها دلالت میدهد چیز دیگری در صفحهٔ

هستی مشاهده نمیشود . حتی از روی آثار مکشوفه معلوم میشود که درشرق افریقا واواسط آن نیز مدنیتهائی موجود واقوامی زیست داشته اند که ازخود مدنیتی داشته و مناسب بوقت و عصر خود راقی هم بوده اند . همچنین در تاریخ محیط بحر متوسط (مدیترانه) و اواسط اوروپا به اخبار انقراض مدنیت های بر میخوریم که یك دور زندگی کرده و بعد منقرض شده بر ساکین آنها مدت طویلی ظلمت جهل استیلا داشته است .

باری تحقیق وتعمق در اطراف این مدنیت هائیکه از حیث تاریخ باهم نزدیك میباشند بدو حقیقت عمومی و عمده منتهی میشود :

اول اینکه تمام مفاهیم ، آثار ومعالم اینمدنیتها باوجود تباعد موطن وتوالی عصر و زمانهٔ آنها در شکل و صورت و فنون وعادات اهالی خود و عقاید ایشان چنان شباهت کلی بیکدیگر داشته که گوئیا از اصل ومنشاء واحدی ماخوذ شده باشند .

و اگر تحری و استقصائی راجع بمنشأ این مدنیتها ازحیث مکان وزمان بعمل آورده شود دیده خواهد شد که راجع بیك اصلی میشود که موطن ابتدائی آن مصر بوده است ، و این یك بحث خیلی شگفت و نادریست دریك موضوع بزرگ ومعتنا به که علامهٔ (بری) استاد علم معرفت الانسان دردارالعلوم لندن دراطراف آن خیلی پیچیده و دراثرمخصوص آنراشرح وتحلیل کرده و دراین اثروحدت منشاء انسانی ووحدت منشاء مدنیت او را ظاهر میسازد .

دوم اینکه علل وعوامل انقراض اینمدنیتهای متقدم ومتأخر باهم متماثل میباشند . گوئی طوریکه علت تسلل و نموی مدنیت ها یکی بوده است همچنان علت فنا وانهدام آنها نیز یکی بوده است .

عوارض انقراض مدنیت های باستانی

در آثار هر یك از مدنیتهای قدیمه وقتی خیره شویم مشاهده مینمائیم که فنا و انهدام آنها بصورت تدریجی بواسطهٔ تقلیل یافتن وسایل و اسباب معاش نبوده ، بلکه بواسطهٔ وقوع حوادث وفلاکت های خارجی بوده که ناگهاناً بر آنها واقع شده و ایشان را بسوی فنا و انقراض سوق داده است. نمونه و مثال این دلیل در خرابه های رودیشیا مشاهده میشود چنانچه آثاری مشاهده میشود که دلالت میکند براینکه ملل قدیمه در اینجا کانهای معادن قیمتی و غیر قیمتی را کشف کرده بوده اند . و بعلاوه ادوات وآلاتیکه از آنها برجامانده نشان میدهد که اینملت باندرجهٔ از علم و فن که ایشان را باستخراج اینمعادن واستعمال آن قادر گردانیده بوده واصل شده بوده اند . ولی طرفه اینکه معادن مذکوره نه تمام شده و نه استخراج آنها مشکل و مستحیل شده بود بحدیکه گفته شود اینملت ها بترك معادن مذکوره فقط بواسطهٔ انسداد ابواب رزق واسباب معیشت مجبور شده اند درینصورت

منظرهٔ دریای پام دره و نوجرم بدخشان

منظرهٔ کوه شمالی (برفك) در قطغن

خم بی بی در (پسراه بهارك)

آیا چه چیز حادث شد که اینقوم را خراب کرده وساحهٔ مدنیت آنها را ازهم پاشید

همچنین است حال کانهای قدیمهٔ طلا در هندوجزیره نمای ملایا که در این اواخر سر از نو بکار انداخته شده وظاهر شده است که هنوزه پر از طلا میباشد . بعلاوه دراثر حفر این کانها آثار قومی بدست آمده که نشان میدهد مدت طویلی زندگانی کرده باستخراج طلای اینمعادن وتجارت بآن پرداخته اند . درینصورت کدام عاملی خواهد بود که اینقوم را از بین برده وانقراض مدنیت ایشان را قبل از انکه منابع معیشت شان خشك و مسدود شود باعث و مسبب گردید ؟ نظیر این است کانهای گینهٔ جدید انگلیسی چنانچه کانهای طلای آن از طلا و آثار آنهائیکه باستخراج آن می‌پرداخته وآثار اسلاف آنها ازاهالی عصر حجری « چون درمابین آثار ایشان آلات وادوات سنگی متنوع ورنگارنگ یافته شده » پرو مملو میباشد . پس چرا منقرض و مدنیت شان هم توام با خود شان معدوم ومنقرض گردید بصورتیکه این کانها بعد از ایشانهم غنی مانده و اعصار طویلی دست بشر بآن نخورد وهنوزه هم بحال متروکیت میباشد ؟ جواب این معضلات رامیتوانیم در اسباب فنا و استیصال مدنیت های دیگر یکه درجاهای دیگر وجود داشته وبعد ازایشان عرض اندام کرده است پالش وجستجو کنیم ، زیرا تاریخ این مدنیت هادر دسترس ماموجود است از قبیل مدنیت قومیکه به زبان سامی تکلم کرده «وتاحال فهمیده نشده از کجا آمده اند » سر زمین لکادرا از طرف جنوبی بابل استیلا ودامنهٔ سلطهٔ خودرا تا بحر سفیدواسیای صغیر کشانده اند چنانچه پادشاه ایشان (سرجون اول) اولین کسی است که درین قطر یك دولت حربی تاسیس کرد در حالیکه شاهان بابل وسائره فقط عبارت از کهنهٔ حلیم وفروتن بوده اند نه رجال حربی وانگاه در نتیجهٔ این جنگها مدنیت‌های عیلام ، بابل وآشور خراب گردیده طومار ممالك مذکوره در عصر های مظلم وتاریکی فرو پیچیده شد .

هکذا : مردمانیکه از ناحیهٔ جزیرة العرب رفته وباممالکت مصر درحالیکه باوج مدنیت بوده وبعلوم و فنون و نظامات اجتماعی خود اتکاء واطمینانی کامل داشت نبرد کرده آنراخراب وبیش ازیك قرن بی‌نظمی وهرج‌مرج رادر آن حکمفرما گردانید چنانچه مملکت مذکور مجد و عظمت سابق خودرا تا چندین قرن بدست آورده نتوانست ؛ همچنین دولت روم که بآن عظمتی که در تاریخ ملل سابقه نداشت رسیده بود ، باثر جنگهای تیو تونیها که از اواسط اروپا از سکندنیویا آمده اروپارامعرض سیلاب تاخت وتاز خودها قرار داده جمیع مدنیت ماحول بحر متوسط (مدیترانه) را بر بادومعدوم کردند سقوط نمود .

و اگر اسباب سقوط تمام دول قدیمه و مدنیت

های ملل باستانی را مطالعه کنیم هر آئینه در اصل واحدی آنها را جمع می یابیم که عبارت است از قتال و محاربهٔ قبایل کوچی یا ملل جنگجو با ملل مستقرة الامن . در حالیکه این ملل متهاجم هم از حیث مدنیت نسبت به ملل متعدی الیه پست تر بوده اند چه ملل اخیر الذکر نظر باستقرار خود ها کاملاً بطرف علم و فن متوجه گردیده و در حالیکه خود را در سایهٔ نظامات شان کاملاً مامون و مصئون می پنداشتند هیچگاه برای قتال آمادگی نداشتند ، درینصورت وقتی یك ملت جنگجو بر همچه یك ملت قیام میکنند طبیعی کار ملت متعدی الیه روشن است یعنی پامالی و هلاکت ! . . .

و اما ملت جنگجو علی الاغلب در حالت ابتدائی و بادیه گردی زیست کرده کمتر به طرف صنعت و فنون متوجه و بصورت عمومی بچرای مواشی و جنگ وجدل مصروف می بود فلهذا : چون دشمنی محاربه و قتال با مدنیت از نوامیس طبیعت است حال بدینموال بوده وبهمین نهج درازمنهٔ ما بعد با قیمانده خاموشی و انطفائی در اشتعال و احتراق مدنیت های روی کرهٔ ارض صورت نگرفت چونکه مدنیت های مذکورمتعاصر یك دیگر نبوده که فنا واضمحلال شان در زمان واحدی صورت میگرفت بل در خلال آوانیکه یك مدنیت در یك جا منقرض میگردید مدنیت دیگر در جای دیگر موجود و متلالا میگردید. هکذا جنگ و قتال نیز در کل معمورهٔ دنیا مشتعل نبود ، بلکه در جای آتش حرب منطفی و در جای دیگر فروزان گردیده رطب و یابس مدنیت را در جاهائیکه شعله ور بود باخود میسوختاند . حالا به بینیم که این ناموس طبیعی اجتماعی در عصر ما و عصر های آینده ما را تعقیب خواهد کرد یا خیر ؟ این قضیه ایست که از بحث پیشتر بتلخیص آن پرداختیم .

فرق وتباین مدنیت های قدیمه وجدیده

مدنیت های قدیمه بسبب دور بودن از یکدیگر و مشکلات مواصلات بین آنها معاصر یکدیگر نبوده و ازینجهت فنا واضمحلال آن ها در زمان واحدی نی بلکه در توالی از منه یکی بعد دیگر صورت گرفته . اما ملل حاضره تقریباً دارای مدنیتهای قریب الشکل بوده اگر از حیث ترقی تفاوتی در بین آن ها موجود می باشد در غالب مظاهر و عوالم مدنیت باهم شریك و سهیم هستند چنانچه ترقی عمومی علم واختراع برای نزدیکی وشباهت آنها در طرز واسالیب مدنیت بحدی تعجیل دارد که قریب است همه دارای مدنیت واحدی دیده شوند .

اگر مدنیت عصر حاضر را مدنیت اصراف وتجمل بگوئیم مبالغه نخواهد بود چونکه عموم طبقات ملل ازانواع آن تقریباً بدرجهٔ کافی ووافی برخوردار ومتمتع گردیده اند وانگهی بحقیقت

هم این عصر ، عصر تجمل و نفایس است زیرا پیشرفت علوم فائقه راه را درپیش روی نبوغ عقل روشن وعنان آن رادر تخضیع اسرار سنن طبیعت ومغلوبیت قوای طبیعی واستعمال واستخدام آن در راه حصول اسباب تمتع واستفاده آزاد گذارده . از ینجهت دیگر سبب وباعثی برای جنگ وقتال ناشی از طمع اقوام مبتدی وخانه بدوش نسبت به ثروت اقوام متمدن ومستقر مثل ازمنهٔ قدیمه باقی نمانده بلکه باعث وسبب جنگ را تماماً منازعات ملل راقیه برای استحصال منابع ثروت درهرجائیکه باشد ومنازعات ملل قویه برای حصول و انتزاع ثمرهٔ زحمت ملل ضعیفه تشکیل داده است . لهذا حال بد ینموال است از وقتیکه وسایل اتصال دربین ملل فراوان گردیده سد وثغور جدائی ازبین آنها مرتفع ومنهدم وبعضی بربعضی دیگر برانگیخته درمعاملات ومسایل اقتصادی وسیاسی بایکدیگر پیچیده لجاجت آز وطمع در بین آنها غلیان و طغیان نمود . و از ین سبب است که میادین حرب وسیع شده رفته صفوف متحاربین نسبت بعظمت قوای حربی وتعدد فنون و اسالیب جنگ وانواع آلات وتجهیزات ممتد شده رفت . پس درحالیکه محاربهٔ اخیره نظر باشتغال قسمت بزرگ اوروپا ویك قسمت آسیاموسوم به « حرب الکبرا » گردیده دیگر برای حرب آینده که لابد میدانهای آن در وقت اشتعال قسمت اعظم دنیای معمور این کرهٔ سیار را اشغال خواهد کرد به « جنگ کوچك » اسم آن تحویل خواهد یافت ؟

درقدیم علوم وفنون مدنیت را براهالی نظر بمجبوریتیکه برای حصول رزق وروزی داشتند واجب ولازم گردانیده واین نکته بود که ایشانرا تادرجهٔ ازمحاربه وجدال باز داشت ولی معارف وفنون عصر حاضر راه ایجادات واختراعاتی که دماغها و عضلات را از قبول زحمت در راه رزق راحت وآسوده ساخته باز ومفتوح کرده . بنابر آن فکر وقوای ملل تماماً بطرف جنگهای مصروف شده که مطامع وآرزوهای شهوانی جسمی ونفسی ایشان را که حدی برای آن قائل نیستند پروبار ورساخته بتواند ، اختراعات مواد وآلات حربی جهنمی هم خیلی ها باینمنظور آنها کمك وتقویه بخشید . چه آنکه اگر بشر اکتفا به میسر شدن حوایج وضروریات جسمانی ونفسانی خود بحد اعلای آن هم نماید ، هیچ موردی برای تنازع باقی نمی‌ماند ، زیرا مواهب طبیعت باقدرت وتوانائی که دماغ برای استخراج آنها بوسایل ساده و آسان دارد برای اینغرض کفایت کرده و بلکه زیاد هم میشود . مگر طمع مردم این است که ثمرهٔ رنج و زحمت دیگران را بربایند و گویا میخواهند که تمتع واستفادهٔ ایشان بفاقه وگرسنگی غیر ایشان موقوف و منحصر باشد ـ این است روح وماهیت جنگها ، یعنی جنگهای جهنمئی که این مطامع جنون آمیز آن را مشتعل بسازد

حالا نکه این جنگها مادامیکه اسباب رزق ووسایل تمتع و استفاده هم برای هر فرد، هر قوم، هر ملت وطایفه و هر جنس وافرومیسر است دیگر مورد وموجبی هم ندارد.

پس مسئلهٔ صلح عمومی عبارت از مسئلهٔ قناعت است بتمام چیزهائیکه جسم بآن محتاج بوده ونفس مایل باستفاده ازان است و همچنین اقتناع واعتقاد باینکه به میسر ساختن این حاجات بدرجهٔ کافی غنی می باشد.

امراض دوگانهٔ اجتماعی

ازقرار معلوم طبیعت بشر بدومرض گرفتار میباشد: اول مرض مطامع غیرمحدود. ثانی خلل عقل اجتماعی (یاقصورآن) بحدیکه تاحال درك نتوانسته که درطبیعت مواهبی موجود است که تمام خواهشات انسان را ولوشمارهٔ ساکنین کرهٔ ارض دوچند هم شود بسندگی و کفایت میکند درحالیکه ممکن نیست عدد ساکنین عالم ازآنچه درطبیعت از اعطای خیر و موهبت موجود است زیادتی پذیرد، زیرا طبیعت ذاتاً قانونی را که کفیل حفظ توازن در بین ابنای بشر و منافع ایشان میباشد دارا است چنانچه این قانون بدون اینکه انسان نفس خود را برای اصلاح و تدارك نقص توازن مذکور بزحمت و کوشش بیندازد بسوق الطبیعی خود تعقیب و تطبیق شده میرود درینصورت اگر انسان از واقع شدن این خلل خوف داشته باشد دلیل بر عدم فهم و اطلاع او بر این سنت است.

تا این روز کدام دلیل روشنی که نسل بشر بمعافیت گرفتن ازین امراض شروع کرده باشد دیده نشده بلکه بالعکس می بینیم روز مره خوف وخطرامراض مذکوره مضاعف و دوچند شده میرود. گمان میکردیم و سیاستمداران هم این گمان را تائید میکردند که محاربهٔ اخیرهٔ موسوم به «حرب الکبرا» لابد آخرین حربها وخاتم کلیه اسباب محاربات خواهد بود اما حوادثیکه بتوالی حرب مذکور تاحال حادث شده رفته عکس گمان ما و گفتهٔ سیاستمداران را بمیدان آورد. قارئین بخوبی میدانند که مشکلات دولیه روزمره تراکم کرده رفته ارتعاش وتزلزل ارکان امن و امان زیاد شده میرود. مجمع ملل که نقطهٔ آمال تمام ملل برای حفظ وبقای صلح وسلم بود باهر یك قضیه تازهٔ دولیهٔ که برآن طاری میشود ضعیف ودرمانده شده وبحدی رسیده است که نظیر یك خیالی که سایه نداشته باشد گردیده است. درحالیکه ازطرف دیگر دول درکار اسلحه وتجهیزات و فنون عاید این قسمت و توسعهٔ استعدادات حربی خود طوری در میدان رقابت درآمده اند که نظیر آن درگذشته دیده نمیشود بحدیکه خیال میکنید عموم رجال دول تحت الصلاح گردیده وگوئیا که گوش بآواز نعرهٔ جنگی وآمادهٔ هجوم میباشند و بهمین نهج تمام ممالك

بصورت میدانهای جنگی تحول نموده اند و هکذا می بینید برق‌ها وجرقه‌های مفاهمات و مذاکرات دول را که چطور بار عدهای جنگی خود آمدن باران خرابی عمارات وزبانه های آتش جهنمی را که کل ذیحیات را بآن سوختانده و محترق نماید اخطار وانذار مینماید چنانکه آلات حربی تازه وجدید صورت یك دولت شیاطین را تمثیل مینماید که بملکوت انسانی باقواوقدرتیکه اهریمن شراز خرابی و هلاکت درآنها ودیعه کرده‌است شورش وقیام کرده باشند وازینجهت است که ملل روی زمین را می‌بینیم‌ازخوف دمار وهلاکت پیوسته‌مرعوب ولرزان هستند .

علاوه بر تمام چیزهائیکه گذشت پیشوایان ملل وقائدین جیوش باخلاف‌حربی که بدتر از اخلاق اهل جحیم شمرده میشود متخلق‌بوده تماماً باینمصروف میباشند که قواونیروی ملت خود را برای عمل در فابریکات آلات حربی بکار انداخته نتایج اعمال وثروتهای بلاد ایشان را در راه ساختن کشتی ها ، طیارات ؛ اسلحه ، تجهیزات و تعمیر استحکامات عسکری وقلعه های جنگی و مصارفات عجیب ومدهش‌دیگر صرف وخرج نمایند وهکذا بتوسل بدترین وسایل بربادی وهلاکت دشمنان واعداء خوداعم ازینکه عسکر ومحارب در میدان جنگ یامردمان‌مامور ومستقر درمواطن‌خودها باشند متشبث ومتوسل میشوند طوریکه اگر قضا حکم کند تمام‌بشریت تا آخرین فردتباه و هلاك گردیده فردیکه از ان عسکری تولد بیابد در روی زمین باقی نخواهد ماند !...

وقتی آتش حرب شعله ور شود در جو هوا طیاراتی‌راخواهیم دید که بمثل‌خیلهای ملخ آسمان را از زمین حجاب کرده بسرا بنای بشر تماماً بمبوشربنل را بارانده وغازات سمیه را القا نماید وانگهی اگر مسئله مشکل شود کسانیکه مقدرات حرب بدست آنها است حتی از ینکه در آبهای اعدا و دشمنان خود جراثیم امراض خبیثه مثل کولرا را که تقریباً علاج ناپذیر شمرده میشود مخلوط نمایند هم خوف واندیشه نخواهند کرد .

اما این حرب تباه کنیکه قریب است عمران وتمدن را منقرض بسازد بقدری بماانزدیك‌شده‌است که‌هرآن‌وقوع آن‌دوراز احتمال‌نمیباشد ودرهریك ازخبرهای تلگرافی جرایدنشانه وخطرهٔ آن را مطالعه کرده میرویم چنانچه در حین نگارش اینمقاله در المان قانونی انفاذ پذیرفت که‌لازم میگرداند تمام افراد عسکر از متقاعد و غیر متقاعد بران خدمت عسکری اجباری غیر محدود تحت السلاح شوند و مثل این قانون هر روزه در یکی از دول انفاذ می پذیرد .

وهکذاخواندیم که‌مسترلانسبوری‌دردارالشورای انگلیس‌بسوی مشاهدات و تجارب شخصی خود که در اثنای گردش در پولیند حاصل کرده‌بود اشاره کنان گفت: (نمیتوانم تاازخودپرسان‌نکنم که: آیا تمام عالم گرفتار جنون نشده اند ؟

اینك بلا دیکه در قلب اورو پا جای داشته و باتحاد خویش عودت کرده واز نو تشکیل و تاسیس یافته است معذا در جلو حکومت های آن که با تمام قوا درراه بهبود واصلاح آنها میکوشند چیزی جز مشغولیت بکار تسلیحات و آمادگی برای جنگی که وقوع آن را انتظار می برند دیده نمیشود .)

سرنوشت مربوط بحرب، وبعدازحرب

وقتایقین کردیم که نه شرف، نه دین، نه ضمیر نه عاطفهٔ انسانیت برای جلوگری قائدین ملل از ارتکاب این شرور جهنمی کفایت کرده توانسته پس هر آئینه هنگامیکه عفریت جنگ با لکشا گردیده و جنون پیشوایان ملل و قائدین جیوش آنها بغلیان بیاید این گروه از ینکه باسمان دشمن دسته های طیارات را برای باراندن مرگ بر مردمان عسکری و غیر عسکری بفرستند هیچ اندیشه و تشویشی نخواهند کرد زیرا طیارات سلاح هجوم است نه آلهٔ دفاع و مثل معروف است که (تفوق برای کسی است که پیشدستی کند)

وقتی تمام ملل را من حیث العموم بجنگ پیوسته ومنهمك تصور کردیم دیگر ممکن نیست نصرت وفتح را برای یکی و شکست و اضمحلال را نصیب دیگری تصور کنیم زیرا وسایل هلاکت پیش از انکه هر دو طرف جنگجو را بخاك هلاك نشاند تمام نمیشود در ینصورت حرب تا صرف آخرین دینار انتها نپذیرفته و همچنین فتح و نصرت نصیب هیچکس که آخرین دینار در نزد وی باقیمانده باشد نمیشود بل چنانکه ناپلیون گفته: بهلاکت آخرین انسان منتهی و منتج میشود . آیا اینصورت ممکن است ؟ اگر مقدماتی که انفاً چیده شد صحیح باشد پس این نتیجه هم قطعاً صحیح است و اگر ملل از مرض دوگانهٔ که فوقاً ذکر شد شفا نیافته و زمام اختیار از کف سیاسیون و رجال جنگ منتزع نگردیده وبدست ارباب علم و فضل سپرده نشود خطر سلامت عالم مسلم و یقینی است .

فرض کنید که قضا نازل وهمچه یك چیزی وقوع پذیرفت در ینصورت سرنوشت مدنیت کنونی چه خواهد بود ؟

شك نیست که یك نسل یا بسا نسلها از بین رفته دست خرابی در نوع انسان وعمرانات آن اجرای فعالیت خواهد کرد و درین اثنا فرشته های انسانیت روی خود را پوشانده وانگهی نه نعمت خواهد بود ونه علم ونه تفکیر چنانکه اهل علم وفلسفه وتفکیر معاً با کسانیکه درینمعرکه هلاك میشوند هلاك گردیده جز مردمانیکه در کوه ها وصحاری لم یزرع فرار کرده و دست مرگ گریبان گیر آنها نشده باشد کسی باقی نخواهد ماند . هکذا زنجیر تماس ومقارنت بین قدیم وجدید نیز گسسته سلسلهٔ مدنیت انصرام یافته منتهی وخاتمه پذیر گردیده مابقی ابنای بشر بحیات اجتماعی نوینی که لابد فرق وامتیازی از حیات

مردمان ماقبل التاریخ نخواهد داشت آغاز خواهند کرد .

مدنیتیکه امروزه به آن فخر میکنیم کهنه شده بجز آثار چیزی ازآن بر جا نخواهد ماند ولی چه قبیل آثار ؟ سوخته گیهای ادوات وآلات وسامانیکه اخلاف صانعین آن چیزی از ان نفهمند وانگهی است که اخلاف مذکور روزی و وسایل اعاشهٔ خود را از ممر کشت وزراعت جوئیده وهرقدر عصر پیش برود این آثارازسبب سریع الفنا بودن شان از بین گم شده رفته خبر های آنهم رنگ اخبار اساطیری و خرافاتی را اختیار نماید .

وقتی انسان جدید پس رو بترقی آورده ودر کار پیمودن نردبان مدنیت شود بدیهیست که از بقایای مدنیت فانی شده چیزی استنباط نخواهد کرد بمثلیکه ما از مدنیات مصر و بابل وغیرها استنباط کرده میتوانیم . چه مدنیت مادر اوراق وصحایف سریع الفناضبط گردیده درحالیکه مدنیت ایشان بالعکس دراشیای سفالین وحجاریها وسایر ادوات ایشان منقوش ومنقوراست . واما بقایای فنون ما طوری درهم و پاشیده شده خواهد بود که اگر ترکیب وتعقیدی هم درآنهاموجود نبوده سرعت تفهم وتفکیك آنهارابهاشاق ومشکل نگرداند بازهم درك اسرارآنهامثل اسرار برق کارمشکل ومتعسری خواهد بود ولی بقایای فنون گذشته های مذکور طوریکه بالاذکرشد در حجاریهای سطبر وضخیم محفوظ ومضبوط است . یقین عصر طویلی منقضی خواهد شد تا آنکه اخلاف و بازماندگان مذکور مستعد بر طرز مدنیت حاضره شوند وانگاه مدنیت مذکور هم بطوریکه بود عودت نکرده بلکه بصورت دیگری عرض اندام خواهد کرد . واما علوم و مخصوصاً علوم عقلیه و تصوریه خدا بهتر میداند بعد از کدام عصرعودت خواهد کرد این است چیزیکه بخیال ما گذشت در وقتی که خداوند متعال بخواهد نسل بشر را از شرور اعمال ایشان بواسطهٔ جنگی که انتظار می بریم پاك بسازد .

لهذا : مدنیت حاضره که بعظمت آن فخر میکنیم درباطن خود دارای روحی که آن رانجات بدهد نبوده سهل است بالعکس سینهٔ آن مدفن عوامل فنای آن میباشد .

نمی ماند....

نی سایهٔ بید و نه چمن می ماند . نی سیر وصفا

نی ناز بتان سیمتن می ماند . نی ما و شما

ای عالم فانی که من بینم . ای مایهٔ ناز

نی ناز تو نی نیاز من می ماند . برخیز و بیا

از مناظر زیبا و قدرتی بدخشان

غار پائین حجرهٔ حضرت میر سید علی همدانی ودر سنگ کنده شده - غار بالا عبارت از مطبخی است کنده در سنگ که دود روآن باصول هندسی بس جالب توجهی در سنگ احداث شده است که دود حجرهٔ پائین وبالا هر دو ازان خارج می شود .

منظرهٔ دریای در دوج درحصهٔ بدخشان

منظرهٔ کوه شخک درحال سرنگ پرانی

از طبع جناب غلام احمد خان « نوید »

غزل

بسراغ تو سراسیمه بهر جا رفتم
گاه در کعبه و گاهی به کلیسا رفتم

فطرت عالی من میل به پستی نکند
گرد گردیده و بر طرف ثریا رفتم

من نیم اشك که رفتم ز نظر بر سر خاك
آهم! از سینه بیرون گشته و بالا رفتم

نفسی نیست که آسوده ز سودا باشم
از خود امروز در اندیشهٔ فردا رفتم

مثلی هست که تا دل نرود پا نرود
هر کجا گفت بمن دل برو آنجا رفتم

من حیرت زده بس محو جمالش گشتم
همچو آئینه ز خود وقت تماشا رفتم

کرده‌ام چون گل پژمرده وداعی ز چمن
لاله سان با دل پر داغ ز صحرا رفتم

غنچه‌ام دهر بمن فرصت لب خند نداد
تا که لب را به تبسم بکنم وا رفتم

گاه در دیر زمانی به خرابات « نوید »
در پی این دل گم گشتهٔ رسوا رفتم

غزل

از طبع جناب سراج‌الدینخان « ضیاء »

از دست جور یارچه خاکی بسر کنم
خواهم دگر ز گلشن کویش سفر کنم

سیلاب اشك خانهٔ مردم کند خراب
هر جا بیاد روی کسی گریه سر کنم

ترسم ملالتی نرسد طبع یار را
پیوسته عرض حال با و مختصر کنم

بلبل صفت بیاد تو ای گلعذار من
غیر فغان و ناله چه کاری دگر کنم ؟

دارم بآستان تو زان ناله و فغان
تا رفته رفته در دل سنگت اثر کنم

آمد ز درد هجر نفس در گلو مرا
زین سان شبی فراق کسی را سحر کنم

از گردش جفای فلك عاقبت « ضیاء »
سوی عدم ز عالم هستی سفر کنم

دعلم رونا (۱)

له طبع خخه دجناب محمد ارسلان‌خان « سلیمی »

چه په برینې د دنیا توله رونما کیږی
تجلا د په عالم باندی خوره ده

له ځی پورته په هوا کښې په جولان
هم په بحر کښې د ننه ځی پنهان

غرونه ته سوری کوی په ښه تدبیر
بحر و بر د مسخر کړه په ښه شان

چه د نه کوی څوك قدر سرنګون دی
دی پراته په سپیر و خاور و د بیابان

په تا سر شی د دنیا تول مطلبونه
له تا جارشم نه یی خضر د انسان

انس و جن باندی فرمان د تل چلیږی
په دنیا دهره ورځ نوی دوره ده

په رښتیا دهری توری جوهر ته یی
په میدان د دښمن مخی له سپر ته یی

وهر قوم لره آب حیوان ته یی
په انسان کښې بیناستر گی د سر ته یی

خزان شوی باغ ته ابر نیسان ته یی
دوطن ښائست په تا شی زیور ته یی

---

(۱) دا نظم د « خادم » صاحب د « توری بریښ په اقتفا کښې لیکل شویدی

په‌بدن کښ د ژوندون روح روان ته یی قافلی د ارتقا ته رهبر ته یی
بیله تا سړ یتوب کله حـ صلیږی
په‌حدیث (۱) کښ می لیدلی اشاره ده

د زمرو په غاړه اچوی ځنځیر خوار انسان ته یی تابع کړی په تدبیر
څوك د تخت دپاسه کښینوی شاهان شی څوك په‌ځنګ کښ د شاهانو کړی وزیر
څوك ژوندی کړی ترابده په‌دنیا کښ لکه لمر په کل جهان یی کړی منیر
ستاپه مرسته څوك فاتح دبحر و بر شی په عالم کښ شی مشهور په جهانګیر
ستاملګری له هیچانه نه ویریږی
د وفامی د تل کړی نتداره ده

که ته نه وی په دنیا به انسان نه و د تهذیب به چیری نوم اونښان نه و
نه به دا خوراك جامی را رسیدلی د غه وران جهان به داسی ودان نه و
د قدرت به پټ سرونه ښکاره نه وی محبت به په دنیا کښ عیان نه و
دا تورتم د جهالت به کله ورك وی د وحدت تعمیر به چیری ودان نه و
دا خو ته یی چه عالم په تا نازیږی
په دنیا دی د رحمت لمن خوره ده

په دنیا کښ که قوت دی خوهم ته‌یی که څه نورشان او شوکت دی خوهم ته‌یی
خزانی د جهان تولی ستا په لاس دی که‌څه‌مال او څه دولت دی خوهم ته یی
بیله تاژوندون په‌مرګ باندی حساب شی که د ژوندڅه حلاوت دی خوهم ته‌یی
سپیری خاوری دپه‌لاس کښ درګوهر شی که کیمیا د سعادت دی خوهم ته‌یی
انتظام د ټول جهان په تادریږی
د انصاف په تا ولاړه مناره ده

که «خادم» په ټول جهان کښ توره ستایی حقیقت کښ دا صفت تا لره ښایی
ځکه ته یی چه د تو ره پیدا کړی د غیرت درس هم له تاڅنی بیاوایی
د انصاف سبق هم تا دی ورښودلی که ته نه وی جهالت به په مخ بیایی
انتظام د ټول جهان په تا ولاړ دی ته چه نه وی جهان یوه ګړی نه‌پایی
«سلیمی» چه‌یی تر څو قلم چلیږی
تا به ستایی ځکه ستا توره تیره ده

---

(۱) العوام کالانام بل اضل

سید جمال الدین افغان

ته ـ د قام له خوا

قیام الدین خادم

ستا منتظره افغانستان دی
سیده را شه وطن ودان دی

سوری ځیگر دی لږ را ښکاره کړه — سوی ټټر دی لږ را ښکاره کړه
ښکلی بشر دی لږ را ښکاره کړه — عشق مضمر دی لږ را ښکاره کړه
محفل جوړ شوی ستا د بیان دی
سیده را شه وطن ودان دی

په سفر لاړی ولی له مو نږه — مرور لاړی ولی له مو نږه
بیخبر لاړی ولی له مو نږه — لاس په سر لاړی ولی له مو نږه
واړه ملت دی نن قدردان دی
سیده را شه وطن ودان دی

لکه نسیم وی تل ناقراره — گلشن ویده وته وی بیداره
ژوندون دی صرف کړو ملت دپاره — شرق دی خبر کړو له خپله کاره
غگ د «درا» کړه تیار کاروان دی
سیده را شه وطن ودان دی

تیاره ظلمت کښ اعلام دی راووړ — آنست (۱) نارا، پیغام دی راووړ
بیخوده قام ته انعام دی راووړ — دحریت ښه ډك جام دی راووړ
څه گوټ دخوند وارمان ارمان دی
سیده را شه وطن ودان دی

---

(۱) انی آنست نارا لعلی اقتبس او اجد علی النار هدی

بانگ دتعا لوا الی (۱) دی ووی — په ښارو دښت و صحرا دی و وی
سرد ژندون او عقبی دی و وی — څه ښه په خوند اور سا دی و وی

قام ته دی هر غگ روح روان دی
سیده راشه وطن ودان دی

غافلان جگ شوه ستا له ازانه — مړی ژوندی شوه ستاله بیانه
غگ دلیبك شوله هری خوانه — جماعات جوړ شو چول و بید یانه

اوس موارمان ستالو ست د قران دی
سیده راشه وطن ودان دی

مړاوردی بل کړ مصر وایران ته — جگ په منبر شوی هند وافغان ته
بیځانه ترك دی راجع کړه ځان ته — مسلم دی و یست بیا ومیدان ته

ستا په نغمو کښ تاو دفاران دی
سیده راشه وطن ودان دی

بوټی دلاس ستا نن د ثمر شو — اگاه له حاله مصر و ازهر شو
جگ داقبال (۲) لمر ستا په اثر شو — نن په توحید بیا اسلام خبر شو

شام کښ دزړه غگ ستا، ارسلان (۳) دی
سیده راشه وطن ودان دی

په ډیره مینه ستا د دیدن کښ — بلبلی وائی اوس په چمن کښ
قدم مو کیژ ده بیا په گلشن کښ — هغه حال نشته نن په وطن کښ

چه زړه خوږ من ستا ورنه ستو مان دی
سیده راشه وطن ودان دی

---

(۱) یااهل الکتب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شیئا ، الایه په دی آیه کی داحزابواو مللو دیو والی او اتحاد دیر شه اساس ته اشارت شوی دی .
(۲) حضرت علامه « اقبال مرحوم
(۳) دتوری اود قلم خاوند ، علامه امیر شکیب ارسلان شامی .

حقیقت

گل پاچا الفت

حقیقت په دنیا هو مره ډیر نایاب دی
که دریاب وینم گمان کړم چه سراب دی

هر یو نشی رسیدلی حقیقت ته
ځکه ډک له اختلافه هر کتاب دی

نه او بد نه معلومیږی شاعر ځکه
نن مایل د شیخ په لور صباد شاب دی

کله گرد اودوړی جگی کا له سینده
کله ښئی راته دود چه خړسیلاب دی

بت پرست د بت په مخکښ ځان که خاوری
زر تشتی داور له مینی ډیر بیتاب دی

یو می بولی خانقاه بل خرابات ته
خبر نه یمه چه کوم ځای کښ صواب دی

حسن و قبح به شی څنگه را معلومه
د هر شی په مخ چه گورمه حجاب دی

مناسب که معشوقو سره پرده وی
حقیقت سره لایق کله نقاب دی

که پښو لاندی پوړی داسمان کیږدم
لاهم جگ د حقیقت داس رکاب دی

نه پوهیږم چه خزان او که بهار دی
سروه شنه اود چنارحال ډیرخراب دی

سیند می وچکه لامی تنده شوله زیاته
نه پوهیږمه چه داڅنگه درباب دی

ما د خوب او بیداری څه فرق ونه لید
څه چه وینم په دنیالکه چه خواب دی

چه په خوله وائی دنیامی خوښه نه ده
له هر چانه ورپسی دده شتاب دی

حقیقت په لفافه کښ مدام پت وی
لکه څنگه چه زرښت پت په خضاب دی

زمانی له تیره نو که زه فریاد کړم
خلق وائی چه داڅه دخوندرباب دی

له یوه او بله او رم چه بلبل ته
د گل هر سحرچمن کښ داخطاب دی

که بلبل «الفت» خپل قطع کړی له گلو
او روان شی په دانه پسی دواب دی

خیال

عبدالخالق اخلاص

حیرانی ده کار او بار د دی جهان ته
خالی خیال شوازلی برخه انسان ته

هر یو گورمه د خیال په میو مست دی
بی معنی کوی نسبت د حریف ځان ته

په پوزی اندیری پروت تصور کاندی
په منصب رسوی ځان عالی مکان ته

که دوه حرفه د ادب ئی ویلی نه وی
د تنقید په ستر گه پام کوی لقمان ته

د میږی په قدم تلی نه شی په مځکه
د مرغانو په دود آلوزی آسمان ته

پشو، پړانگ وی د مزك نیو ود پاره
د زمریانو په جنگ خیال کوی میدان ته

پیمانه د عقل ډکه د هر چاده
هیڅ سړی کله ناپوه نه وائی ځان ته

که یو چا ته د انصاف تله په لاس کی
ځان به من او بل چارك ښی جهان ته

نه پوهیږمه دا خیال راغی د کمه
چه څوك نه پریږدی تفریق د سود او زیان ته

د حسد بغض کینی سبب هم دا دی
چه هر یو گوری چاره د بل نقصان ته

زه او ته دواړه د (زه یم) دعوگیر یو
د نخوت په ستر گه گورو هر یو ځان ته

که ما تا ته او تا ما ته وویل ته ئی
دواړه ښه یو حاجت څه دی شور فغان ته

هر بدبخت په بد وبخت وی د مقبل سره
وائی نه چه خپل قسمت رسی انسان ته

هر یو گوری مرغلری په دریاب کښ
پام ئی نه وی د عالم باد طوفان ته

د «اخلاص» شعر الماس دی که لعلونه
چه ئی خیال نشته د چادر و مرجان ته

لارو تیر شو

له طبع سخه دجناب (جرار)

وخت د شعر شاعری و، لاړو تیر شو
وخت د سحر ساحری و، لاړو تیر شو

د کوښښ آو پلتنی وخت راغلی
وخت د خوب تن پرورئی و، لاړو تیر شو

د ریلو نو موټرو نو زمانه ده
هغه وخت د خر کارئی و، لاړو، تیر شو

کیمیا ده چه له هر څه زر و کاږی
چه دوران د زر گرئی و، لاړو، تیر شو

د رادیو د خولی خبر اوریدی شی
حکایت د دیو پرئی و، لاړو، تیر شو

د بی سیم خبر د شرق او غرب نه آورم
وخت د ډاگ نامه برئی و، لاړو تیر شو

سوری غرو نه سیند دوچی نه بتر شو
چه زمان د تنبلئی و، لاړو تیر شو

د هوا میدان بشر د لو بوزای که
کوم چه وخت د بی کارئی و، لاړو تیر شو

توزیع شهادت نامه به‌فارغ التحصیلان کورس مستعجلهٔ میخا نیکی

که در نفس مکتب‌میخانیکی برای رفع احتیاجات فوری تاسیس‌شده بود

محفل تو زیع شهاد تنا مه ها

ع،ص ، عبدالا حمد خان معین‌دوم وزارت معا ر ف شها دتنا مها را توزیع می فرما یند .

س، محمد مرید خان‌مدیر ما مورین وزارت معارف واعضای مکتب میخانیکی درمدخل موزهٔ کابل.

یکی ازفارغ التحصیلان درحال ایراد خطابهٔ شکریه

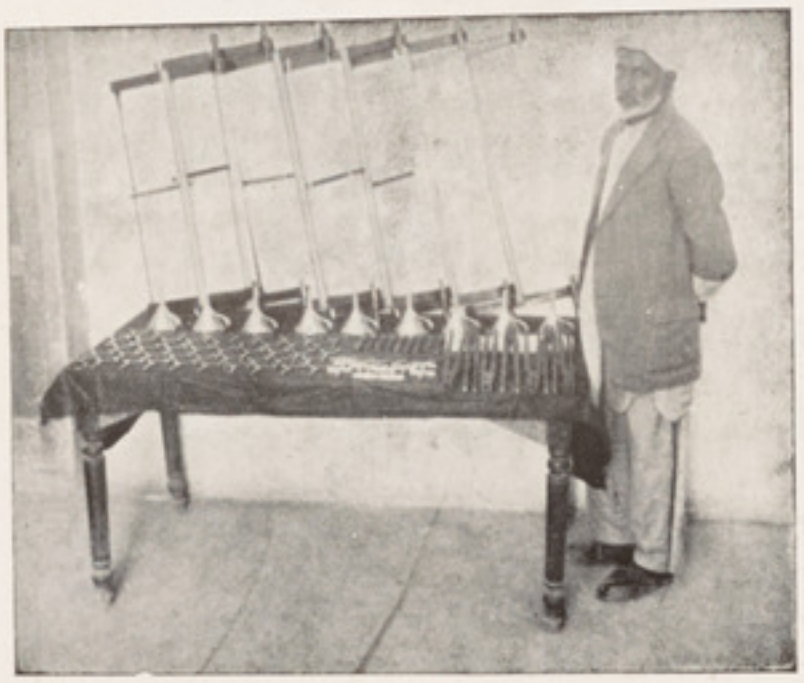

سامانیکه در امتحان سال۱۳۱۷ سا خته شده

شاعرانه خیال

گل پاچاالفت

چپه چپی او قراره قراری وه، سپوږمی دځمکی په مخ رڼا غور زولی، هیڅ طرف زوګ او زوګ نه و.

بو ژور لښتی په شنه ګیاه پټ او پیچلی له او بونه ډك او غلی روان و.

هر چا چه دا وضعیت لیده ګمان ئی کاوه چه دا او به بی‌شعوره نه دی، په عزم اواراده کوم طرف ته ځی. ما هم دا خبره حس کړه او ور پسی روان شوم.

څه ساعت و روسته ګورم چه په یوه شنه باغ کښ قدم و هم؛ یدی باغ کښ هر راز بوټی ولاړ دی دا او به چه دیره موده پخواهم‌دی باغ ته راغلی‌وی ددی باغ په شنو پانو، خوږو میو و، ښایسته ګلانو کښ ئی حلول کړی، داشین بڼ، تازه چمن ئی دانسانانو، مرغانو حیواناتو لپاره ساز کړی و. دا او به کله دتاګ په رګو ننوتی وی ډیر خلق ئی په‌خپل خوند مست کړی او ددیر و نشه ئی دښکو په پامو زیاته کړی وه. په یوه بوټی کښ ځان لکه عسل‌خوږ کړی او په بل کښ‌ئی د سرکی تریو والی‌پیدا کړی‌و؛ په ګنی کښ‌ئی‌بور از او په‌مرچ کښ ئی بل‌راز مزه‌اینبی‌وه‌دا وبه‌برسیره‌پدی‌چه ددی میوو و ګلانو دوجود سبب ګرزیدلی وی په تعمیر او ودانی کښ ئی هم برخه اخیستی د دی باغ دیوال او ګردچاپیر سرایونه ئی‌سرته رسولی‌و. دی او بوبوازی د ځمکی په مخ تردد نه و کړی. کله چه ئی د همدردی حرارت په زړه کښ پیدا شوی، دا قیانوس له دریا به جګی شوی او په وچو جزیرو باندی ئی د رحمت څاڅکی شیندلی او کله د ګل له پانوهوا ته‌هسکی شوی‌دی کله‌ئی په لویو دریابو کښ دانسانانو بیړی او درانه جازونه په سر ګرزولی او دڅاروی‌وظیفه ئی اجرا کړی ده. دا او به که څه هم دو نو تر جګو جګو څو کو رسیدلی دی خو خلق د ځمکی په سر ګرزیدی شی‌څه شی‌نه ډو بوی.

نه دغه او به چه کله په تیغ کښ ځای نیسی او دتوری اب په‌ځای کوی او کله د ګل په پانو (ښایسته جامه) کښ ننوزی د حسن او جمال مظاهره کوی او ځنی وخت د صدف په صاف زړه کښ ځان تربیه کوی او د جوهری په دکان کښ د تجارت بازار تودوی ودی شی چه شاعرانه خیال هم دغسی یو شی وی.

شعر منثور:

یاد وطن

از یکی از پایه تختهای اوروپا

« اقتباس از یك جریدهٔ وطنی »

مگر میبارد ؟

صدای قطرات باران برروی سنگ بستهای صخره ها لحن ماتم را همی ماند . ریزش دانه ها در زیر سایهای درختان پریشان مانند اشکهای چشمان غم آلود حزن آور است از هیچ سو یك نور ملایم سعادت در روی موجودات پاشیده نمی شود .

ابر های قیر اندود اندام جهات رادر برمیکند عذار تابناك اجتماع وتمدن را مگر میخواهد نقاب اندازد ؟ آخر این شبح شیون‌دار چرا اینقدرها عبوس است ؟ کابوس گریهای کدورت ریز تاکی گلوی اورا میفشارد .

بادها چسان با این محزونی از روی این وادی بیماری این سرزمین اندوهناك عبور میکند طبیعت بحالت این ماتم آباد این فرزند علیل خود مگر سوگوار است که سخت همی نالد . شاخه های جنگلهای سیاه و خیال پرور درین محیط المناك همهمه وند به دارند .

کسی نیست درین وادی بر بد بختی خود و تعزیت طبیعت فکر کند ، در آغوش ظلمت این شب دردمند هیچ دلی زاری ندارد . آخر این زمزمهٔ جویبار گریان است که با ضجهٔ حزین بادهای نوحه گر هم آغوش گردیده درفضای لایتناهی پرواز میکند ، چرا ازسر مژگان های خمار آلوده سیر نمیکند ؟ وگوشهای مدهوش را تحریك بیداری نمی نماید .

صدای عراده ها با فریادهای بلند مستانه ممزوجاً ازسر مزارع دلهای نالان و جریحه دار به تندی میگذرد . صرصر قهقهه های شهوت آلود از میان دیوار های و لوله آمیزاز دهن های سرشار صعود نموده تابنیان جگرضربت مینماید .

کسی نیست روی نبض بیمار مأیوس را با انگشتان ترحم درسربالین اندوه دار نوازش دهد . چرا اینقدرها هر کس خود را می پرستد . طایر اندیشهٔ سعادت حیات روحانی ازقرنهاست دیگر ازهوای ذهن مغرب رحلت نموده .

غنچه های لب باده پرستان برای مکیدن تبسم گلهای شوخ مشرب منبسط گردیده ، چسان هیاکل مهیب وجسیم منارها وقصر های بلند و سیاه ازانعکاس آواز شکسته شدن شیشه ها فریاد

الیم مینمایند . اینك فضا را صدای پای رقاصه های برهنه اندام پریشان گیسو مخلوطاً با احساسات مشئومهٔ ماده پرستی تسمیم مینماید .

آخر در ظل ظلیل اجتماع و تمدن . تا این اندازها حیات انفرادی ؟ در زیر معجر خوشنمای محبوبهٔ مدنیت ، این پیکر وحشت ! آه چسان بر گلهای سرخ وشگوفهای سفید محاسن مهوشان خزان المناك آز و سفاهت احاطه کرده . افسوس !

آسمان چرا نگرید ، افق بیاو محدود تر شو ، طبیعت از جهان نفرت کن و چراغ دود دار تمدن را خاموش نمای . دلم تنگ شد ضربان این قلب جنون زده بمن اذیت میکند ، نمیدانم آخر این دل بیمار این مدفن آرزوهای بیسرحد از من چه میخواهد .

کسی نیست درین سر زمین دور احوال مرا بگیرد و ببرد درآن محوطهٔ سعادت مندی که در زیر فضای پاك و آزاد آن مخلوقات قانع و آرامی زیست میکنند .

ای وطن محبوب میدانی که روزگار چقدر مرا از تو دور انداخته و در فاصلهٔ چند هزار میل چه افق های بیرحم و وسیع وچه رود بار های پیچ اندر پیچی بین من و تو حایل گردیده .

ای عشق ای محبوب ! آخر تو چه هستی و کی هستی که یاد تو مرا میسوزاند ، هیچ خبری داری ؟ بر کوه‌های پاك وجلیل تو تحیت همیفرستم که بر فراز سنگهای بی آلایشت روحانیت وصفا مسکن دارند .

در دامان سرسبز جبال وصحرا های خوشبوی تو دختر کانی پی همدیگر میدوند که برای آغوش دشمنان قناعت و آزرم تهیه نشده اند . و درسی سوای خدا و حیا پرستی نخوانده اند . از جبهه مردان تو آثار وقار و هیمنهٔ بزرگ منشی و معانی عظیم روحانیت مشرقیت با خطوط درشت آشکار او نمایان است .

آری در دلهای مشرق آن احساسات لطیفه ونفیسه‌ئی و دیعه است که در مغرب وجود ندارد.

سلامتی باد بر تو ای پرتو نقره ئین قمر این تو هستی که بدن نازنین آن سر زمین خوب و خوشروی را در آغوش عشق پرور و مهربان خود همی کشی . نسیم بلی نسیم لذیذ و عزیز از سطح سبز ها و جویبار ها از روی کوه ها ودشت‌های آرام و ملایم عبور میکنند ستارهٔ نورانی بر دیوار های خاکی و پاك تو از روی آسمان بنفش هدیه های نهانی را با تبسم های نمکین مزج کرده نثار مینماید .

چه خوشبخت است آنهائیکه در دل این شب هر رنگ در زیر فضای مسرت بار صاف و ساکت بادل آرام و راضی راحت نموده اند. پرتو زرین و حرارت دار آفتاب ترا ببوسم که اشیای مقبول ومطبوع واجناس راد و کریمی در محیط فیاضت میپروراند .

من چرا از بوسیدن نسیم شیرین تو بیگانه هستم .

« م . غ »

منتخبات نفیسه :

قطرات سه گانه (۱)

اثر تریللو شاعر ایتالیائی
ترجمهٔ یوسف اعتصامی

روزی هنگام سحرگاهان ، رب‌النوع سپیده دم از نزدیکی گل سرخ شگفتهٔ میگذشت سه قطره آب در روی برگ گل مشاهده نمود که او را صدا کردند .

– چه میگوئید ای قطرات درخشان ؟

– میخواهیم درمیان ماحکم شوی .

– مطلب چیست ؟

– ماسه قطره ایم که‌ازمصادر مختلفه بوجود آمده ایم میخواهیم بدانیم کدام بهتریم ؟

– اول توخود را معرفی کن !

یکی ازقطرات جنبشی کرد و گفت :

– من از ابر فرود آمده ام من دختر دریا واقیانوس مواجم .

دومی گفت :

– من ژاله وبیشر وبامدادم مرامشاطهٔ صبح وزینت بخش ازهارورياحين مینامند .

– دخترك من توکیستی ؟

سومی گفت :

– من چیزی نیستم من از چشم دختری افتاده ام ، نخستین بار تبسمی‌بودم مدتی دوستی نام داشتم ، اکنون اشك‌نامیده میشوم .

دوقطرهٔ اولی از شنیدن این سخنان خندیدند اما رب النوع قطرهٔ سومی را بدست گرفت وگفت . هان بخود باز آئید وخودستائی ننمائید این ازشما پاکیزه تروگرانبها تر است !

اولی گفت : – من دختر دریا هستم .

دومی گفت : من دختر آسمانم .

رب النوع گفت : – چنین‌است اما این بخار لطیفی است که از قلب بدماغ متصاعد شده واز مجرای دیده فرود آمده است این بگفت وقطرهٔ اشك را مکیده از نظر غایب گشت .

* * *

رب نوع صبحدم روزی بگشت بر گل سرخی سحرگاهی گذشت
دید بر برگ گلی سه قطره آب که همی خوانند ویرا باشتاب
گفت مطلب چیست‌ای روشن دلان هان چه مقصود وچه میخوانید هان

---

(۱) در شمارهٔ ۸۷ کابل عین همین مضمون را که جناب محمدطاهرخان از شعرای جوان پایتخت برشتهٔ نظم کشیده بود . درج کردیم . اکنون اصل مضمون‌آن را که شاعر ایتالیائی سروده بایك ترجمهٔ منظوم دیگر آن ذیلا محض تفریح خاطر خوانندگان عزیز درج مینمائیم .

گفتنش ما راست گفتاری بهم — از تو میخواهیم تا گردی حکم
گفت اول هر کسی گوید که کیست — لائق برتر شدن بیهوده نیست
اولی گفتا که من دخت یمم — زادهٔ دریا و بحر اعظمم
من ز اوقیانوس مواج آمدم — تاج شاهی بر سر گلها زدم
دومی گفتا بشیر صبحدم — من سحرگاهم درین نیلی خیم
ژاله ام از آسمان آیم پدید — باغ و بستان بی‌منی خرم که دید
سومی را گفت تو ای دخت من — کیستی و چون نمیگوئی سخن
گفت من اشکم نه چیز دیگری — او فتاد ستم ز چشم دختری
حالیا هیچم چه پرسی چیستم — غیر اشك دختری من نیستم
گفت رب النوع کای پاکی سرشت — جمله خوبانند در پیش تو زشت
تو ز قلب و دیده می آئی برون — برتری داری تو بر هر دو فزون
این بگفت و قطرهٔ روشن مکید — زان سپس شد از نظرها ناپدید

«از شعرای معاصر ایران»

آب خواهی گشتن

تقلید مکن خراب خواهی گشتن — بر آتش غم کباب خواهی گشتن
ای ژاله مگرد مستند آرای گهر — این شیوه بدانست آب‌خواهی گشتن

(مستغنی مرحوم)

انوری و هجو بلخ

مشهور است که شاعری (۱) بمعاندت حکیم انوری ابیوردی هجو بلخ گفته و باسم انوری شهرت داده مردمانیکه بلخ را محترم میداشتند و مکرمش میگرفتند چون این قطعه را باسم انوری شنیدند او را گرفته نکال و عقاب کردند و معجر برسرش کرده گاو سوار کرد شهرش گردانیدند و آن قطعهٔ هجو این بوده :

چهار شهر است خراسانرا برچهار طرف
که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند
نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهریست در آگنده باوباش ورنود
در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیك
معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست
مرو شهریست بترتیب همه چیز در او
جدوهزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبذا شهر نشاپور که در روی زمین
گر بهشت است همین است وگرنه خود نیست
عاقبت انوری از برائت ذمهٔ خود قصیدهٔ
غرا بمعذرت آن بنظم آورده تا آسوده و معفو
گردید و چند بیت آن قصیده این است .
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
از نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری
آسمان در کشتئی عمرم کند دایم دوکار
گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری
گر بخندم وان بهر عمریست گوید زهر خند
ور بگریم کان بهر روزیست گوید خون گری
روز کارا گر زعنقامی نیاموزی ثبات
چون زغن تا چند سالی ماده وسالی نری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همیگویند کافر نعمت آمد انوری
قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که کرد ؟
حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه گیش
مکه داند کرد معمور جهانرا مادری
. . . . . .
. . . . . .
. . . . . .
. . . . . .
برسر من مغفری کردند کلاوان درگذشت
بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری
(نقل از گنجینهٔ دانش)

---

(۱) فتوحی مروزی قطعهٔ مندرجهٔ بالا را سروده وبانوری نسبت داد ابوالحسن فراهانی شارح دیوان انوری سوزنی را محرك فتوحی شمرده .

تالیف : داکتر محمد ناظم

ترجمهٔ : عبدالغفور «امینی»

سلطان محمود

۱۰

قسمت دوم

فصل هفتم

محاربات محمود در ایران ، سیستان ومناطق همجوار آن

ج ـ محمود وحکمدار قصدر

سلطنت قصدار که‌مطابق بود به‌نیمهٔ شمال شرقی بلوچستان امروزه ، ازتوابع غزنه‌محسوب می‌شد در ۴۰۱ هـ (۱۰۱۰ ـ ۱۰۱۱ع) حکمران قصدار بتحریك ایلك خان (۱) رویهٔ خصومت کارانه گرفته از پرداخت خراج سر باز زد سلطان درجمادی‌الاول ۴۰۲ هـ (دسمبر ۱۰۱۱ع) (۲) بمقابل اولشکر کشیده قصدار را محاصره نمود بالآخره حکمدار قصدار تسلیم شد وعلاوه ازخراج‌سالیانه وعده کرد که‌پانزده فیل ومبلغ ۱۵ ملیون درهم (۳) بطورتاوان‌جنگ‌پردازد . سلطان هم شرائط صلح راپذیرفته‌باج براومقرر داشت‌و به غزنه مراجعت نمود (۴)

---

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص۱۵۹

(۲) ابن اثیر ج ۹ ص۱۵۹ تاریخ این قشون کشی در کتب چهاپی عتبی تذکار نیافته ولی در المنینی ج ۲ ص۱۳۲ وبعض نسخه‌جات قلمی عتبی مرقوم است .

(۳) عتبی ص۲۵۰و۲۵۱ مگر قرار معلوم‌درنگارش این مبلغ خیلی‌مبالغه شده .

(۴) عتبی ص ۲۵۰ و۲۵۱ ابن اثیر ج ۹ص ۱۵۹ گردیزی‌این‌قشون کشی‌را ننوشته .

د ـ فتح وادیهای دریاهای نوروقیرات

مردم وادیهای گوارای (۱) دریای نورودریای قیرات (۲) شیررا می پرستیدند (۳) و چون اینخبر بسلطان رسید تصمیم گرفت وادیهای مذکور را مفتوح واهالی را بدین اسلام مشرف سازد ـ و در اوائل ۴۱۱ هـ (می جون ۱۰۲۰ ع) (۴) بدانجانب حرکت نمود ـ وسنگتراشان؛ نجاران آهنگران وگل کنهارا مامور بساختن سرك ساخت تادخول عساکر بدین دیار مجهول ودشوار گذار ممکن شود عاقبت الامر، حکمدار قیرات سر انقیاد فرود آورد وباعدهٔ بزرگی از نفری خود بدین اسلام مشرف گردید. سلطان نیز باو حسن سلوك مرعی داشته، بحیث با جگذار خود، دوباره سلطنت را باو تفویض نمود (۵).

ولی مردم نور از درپیکار درآمدند و سلطان، وزیر دربار خویش «علی بن الارسلان القریب» (۶) را بمقابل فرستاد. علی آنهارا مطیع ساخت و فوجی بزیر فرمان «علی بن قدر راجوق» (۷) برای امن و انضباط آن دیار برگماشت.

سلطان برای تعلیم وترویج مبادی دین اسلام در میان این مردم جدید الاسلام معلمین مقرر داشته خود بغزنه عودت نمود (۸).

هـ ـ لشکر کشی محمود به قبایل

بعضی از قبایل باشندهٔ علاقهٔ واقع بین غزنه ودریای سند (۹) همواره سرحدات قلمرو

---

(۱) گردیزی ص ۶۸ (۲) نوروقیرات نام دودریائی بود درکافرستان (نورستان امروزه) بشمال لغمان. رجوع به البیرونی ج ۱ ص ۲۵۹ وراورتی (یادداشت ها راجع به افغانستان) ص ۱۰۸ و ۱۳۵ ونقشهٔ کوهای سلیمان (واقع درسرحد افغان و هند) مندرجه درصورت مذاکرات انجمن شاهی جغرافیائی لندن، جنوری ۱۸۷۹. راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری (ص ۴۵) میگوید که دریا های مذکور بمقام درونته بادریای کابل یکجا میشود و این غلط است چه درونته خیلی پائینتر واقع است. فرشته ص ۳۱ دریا های مذکور را بغلط ناردین وقیرات نامیده و این سوق الجیشی را باسوق الجیشی محمود به ناردین یانندنه اشتباه نموده. کننگهم (جغرافیای قدیم ص ۳۳۸ ـ ۳۴۴) نور را نر این پور واقع درریاست الوار و قیرات را ویرات یا متسیا (که سلطنت قدیمه و نیز شهری بود بین دهلی و جیپور) گمان کرده. (۳) گردیزی ص ۷۸. از قول ابن حوقل و دیگر جغرافیه دانان معلوم میشود که آئین بودا درین نواحی شیوع ورونق زیادی داشته. شیر پرستی غالباً اشاره است به ساکیا سنها (شیر) یعنی بودا (۴) فرشته سهواً آنرا بعد از ۴۱۲ هجری مینویسد. (۵) گردیزی ص ۷۸

(۶) گردیزی ص ۷۸ پس از فوت سلطان همین «علی» بود که شهزاده محمد را بتخت نشانید. رجوع به البیرونی ص ۱۲ فرشته (ص ۳۱) اورا «علی بن ارسلان جاذب» میخواند.

(۷) گردیزی ص ۷۸ فرشته وی را بنام «علی بن قدر سلجوقی» یاد میکند.

(۸) گردیزی ص ۷۸ و ۷۹ (۹) کرنیل میلیسن (تاریخ افغانستان ـ ص ۶۶) این لشکر کشی را همان لشکر کشی بمقابل غوریان پنداشته و مردمانی را که ضرف این حملهٔ سلطان قرار گرفته بودند «غلزئی» باشندهٔ غور میخواند، حالانکه آنها نه غلزئی بودند و نه باشندهٔ غور، بلکه قبایلی بودند که بین غزنه ورودسند سکونت داشتند. چنانکه عتبی در کتاب خود ذکر نموده. نیز رجوع شود به البیرونی ج ۱ ص ۲۰۸ و طبقات ناصری ص ۷۴ تبصرهٔ دوم.

سلطان را مورد یغما قرار داده و از کاروانهائیکه بین خراسان وهندسفر میکردند باج راه می‌ستانیدند (۱). ودر ۴۰۹ ه (۱۰۱۹ ع) هنگامیکه افواج سلطان از قنوج بر گشته بصورت قطعات از دره ها عبور میکردند، برانها کمین نمودند. بنابرین سلطان در اواخر همین سال اندکی پس از باز گشت از قنوج (۲) بمقابل آنها لشکر کشید. و برای اینکه غفلتاً برانها بتازد چنین وانمود کرد که براه دیگری میرود و ناگهان بر گشته آنها را در اقامت گاهای کوهی شان محاصره نمود، و کشتار خونینی بعمل آورد چنانکه گفته اند بجز اطفال و زنان، عدهٔ خیلی قلیل نجات یافت (۳). پس از بن، سلطان بغزنه بر گشت (۴).

و ـ روابط سلطان باز یاریها

شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار (۵) حکمران جرجان و طبرستان در رجب ۳۶۷ ه (فروری ۹۷۸ ع) جانشین پدر خود «بهستون» گردید ـ ودر جمادی الاول ۳۷۱ ه (نومبر ۹۸۱ ع) از دست مؤیدالدوله بن رکن الدوله بویه بمقام آستراباد شکست خورده مجبوراً بنزد امیر نوح بن منصور سامانی (۶) پناه برد. امیرچندین مرتبه دراستقرار او

---

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۱۸ گزیده ص ۳۹۹ چهار مقاله ص ۱۸

(۲) عتبی ص ۳۱۷ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۱۸ـ لشکر کشی مزبور غالباً در ذیحجه ۴۰۹ ه (اپریل ۱۰۱۹ ع) بوقوع آمده.

(۳) عتبی ص ۳۱۷ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۱۸ (۴) عتبی ص ۳۱۷ فصیحی (صفحه دوم از ورق ۳۲۴) سوق‌الجیشی دیگری راهم بمقابل افغانهای مذکور در سال ۴۱۴ ه (۱۰۲۳ـ۱۰۲۴ ع) می نویسد، مگر دیگر نویسندگان از ان نام نبرده اند. (۵) مرداویج بن زیار، موسس سلطنت زیاریه صوبه دار «اسفار بن شیرویه» بود که «ری» را از ماکان بن کاکی در حدود ۳۱۵ ه (۹۲۷ ـ ۹۲۸ ع) انتزاع کرد. مرداویج «اسفار» را در ۳۱۶ ه (۹۲۸ ـ ۹۲۹ ع) مقتول نموده مالك قزوین وری گردید و اندکی بعد طبرستان وجرجان را از ماکان بن کاکی بگرفت و نفوذ و اقتدار خویش را تا اصفهان وسعت داد. ولی قبل از مرگ او در ۳۲۳ ه (۹۲۴ ـ۹۳۵ ع) ولایات اصفهان و همدان در تحت قیادت علی بویه، اخذ استقلال کرده بود. پس ازفوت مرداویج برادرش «وشمگیر» جانشین او گردیده سامانیان را مولای خود تسلیم نمود. بعد از مرك وشمگیر در ذیحجه ۳۵۶ ه (نومبر ۹۶۷ ع) پسرش بهستون جالس تخت گردید. بهستون در رجب ۳۶۷ ه (فروری ۹۷۸ ع) در گذشت و برادرش قابوس بجای وی بنشست. در ۳۶۹ ه (۹۷۹ـ۹۸۰ ع) قابوس، فخرالدوله برادرمؤیدالدوله وعضدالدوله برادرنزد خود پناه داده بالوسیله برادران را برخود برآشفت و درنتیجه مؤیدالدوله بمقابلش لشکر کشیده قابوس را در استرآباد بتاریخ جمادی الاول ۳۷۱ ه (نومبر ۹۸۱ ع) شکست داده واورابه خراسان پناه گزین ساخت. در تفصیل مزید تاریخ مقدماتی زیاریها، رجوع شود به بعضی تبصره‌های تجارب الامم ج ۱ و ۲ وعتبی ص ۳۵ـ۳۹ و ۱۷۰ ـ۱۷۴ و ۲۷۴ ـ ۲۷۶ و ابن اسفندیار ص ۲۲۵ـ۲۳۶ و گزیده ص ۴۱۴.

(۶) تجارب ج ۳ ص ۱۵ عتبی ص ۳۵

به سلطنت کوشش نمود، ولی ناکام گردید. سبکتگین هم برای استرداد سلطنت مورروثی قابوس، وعدهٔ امداد نموده وحتی از ایلك خان استعانت جست تاجهة انجام منظوراوکمك کند، ولی قبل ازاجرای نقشهٔ خویش درسال ۳۸۷ هـ (۹۹۷ع) فوت نمود (۱). محمود عهد کرد که خواهش پدر را بجا آورد بشرطیکه قابوس پس از چند ماه از تقرر به سلطنت خود، مصارف لشکرکشی او را بپردازد. اما قابوس مهلت بیشتری میخواست ـ و سلطان که در صدد بود مجادلهٔ تاج وتخت را با برادر آغاز نماید، از قبول این مهلت، استنکاف ورزید. قابوس ازین رو به منزجر گردید و مادام العمر تخم کینهٔ محمود رادردل می کاشت (۲). قابوس اندکی بعد از اغتشاشی که دراثر فوت فخرالدوله حادث شد، استفاده کرده جرجان را درشعبان ۳۸۸ هـ (۹۹۸ع) (۳) اشغال نمود وسپس متدرجاً بالای طبرستان و «جبال» بسط نفوذ کرد. ولی در ۴۰۲ هـ (۱۰۱۱ـ۱۰۱۲ع) بسبب ظلم و استبدادی که داشت، عساکراوراخلع و پسرش منوچهر را بجایش بتخت نشانیدند (۴).

سلطان از «دارا» پسر دیگر قابوس که با پدرنزاع کرده بغزنه‌پناه آورده بود، طرفداری کرده (۵) فوجی بسرکردگی ارسلان جاذب برای نشاندن او بر تخت بفرستاد. مگر منوچهر از درصلح وملایمت پیش آمده قیادت محمود را قبول نمود و وعده کرد که سالیانه مبلغ ۵۰ هزار دینار بطور خراج بپردازد، کمی بعد ازین، سلطان دختر خویش را بعقد نکاح او در آورد (۶).

منوچهر با محمود وفادار ماند ومانند دیگر باجگذاران سلطان، گاه گاه درلشکرکشی های اوکمك میکرد (۷) ودرسال ۴۲۰ هـ (۱۰۲۹ ع) وقتیکه محمود برای مراقبت وقایع «ری» عازم جرجان شد، منوچهر وی را در سلطنت خویش استقبال شایانی نموده و ۴۰ هزار دینارهدیه گذراند. اندکی بعدازین، خبر رسید که مجدالدوله اسیر شد و سلطان از جرجان بجانب «ری» حرکت نمود منوچهر از سقوط ری بهراس افتاد که مبادا سلطان پس از ری، عنان توجه به سلطنت او معطوف سازد. بنابرین رویهٔ خصومت گرفته راه غزنه را که از بین مملکت او عبور

---

(۱) عتبی ص ۱۷۱ (۲) عتبی ص ۱۷۱ و ۱۷۲ (۳) عتبی ص ۱۷۲ ـ ۱۷۴ (۴) عتبی ص ۲۷۴ ـ ۲۷۷ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۹۷ ابن اسفندیار ص۲۳۱ ـ۲۳۳ قابوس در ۴۰۳ هـ (۱۰۱۲ـ۱۰۱۳ ع) یعنی یك سال بعد از خلع مقتول شد. مجمل (صفحه دوم ازورق ۲۷۱) سهواً مرگ قابوس را در۴۰۹هـ (۱۰۱۸ـ۱۰۱۹ع) ورابینو (مازندران و استرآباد ـص۱۴۱ تبصره۲) در ۴۲۴هـ (۱۰۳۲ع) می نویسند (۵) در باب «دارا» رجوع شود به عتبی ص ۲۸۲ـ۲۸۴ ودیگر جاها.

(۶) بیهقی ص ۲۴۵ و۲۴۶ عتبی ص۲۷۸ـ۲۸۰ و۲۸۳ (۷) عتبی ص۲۷۸

میکرد، مسدود و کلیه پل‌ها و اراضی جوار را ویران و خراب کرد.

سلطان از استماع این واقعه بر آشفت و مصمم شد قبل از مراجعت بغزنه، منوچهر را درس خوبی بدهد. لذا باوجود صعوبت راه و ضعف وجود، مستقیماً به جرجان شتافت. فعالیت محمود منوچهر را بترس انداخت چنانکه از حرکت خویش حیلی‌ها معذرت خواسته و بتلافی آن مبلغ پنجصد هزار دینار (۱) پرداخت. و سلطان هم بغزنه عودت نمود.

منوچهر چندماه بعد، دراواخر ۴۲۰ هـ (۱۰۲۹ ع) در گذشت (۲)

ز - محمود و حکمدار مکران

سلطنت مکران که در ابتدا تابع خاندان بویه بود (۳) بر ناحیهٔ ساحلی واقع دربین خلیج عمان و سند و قسمتی از کرمان و بلوچستان اشتمال داشت. هنگامیکه قدرت آل بویه رو بسقوط گذاشت، معدان حکمران مکران (۴) به سبکتگین و پس ازو به محمود اظهار تابعیت نمود (۵). در ۴۱۶ هـ (۱۰۲۵-۱۰۲۶ ع) آوانی که محمود به سومنات رفت، معدان در گذشت و ازوی دو پسر باز ماند: عیسی و ابوالمعسکر و هر دو در سر تخت و تاج، با هم نزاع کردند ودرنتیجه ابوالمعسکر شکست خورده به سیستان بگریخت (۶).

وقتیکه محمود در ۴۱۷ هـ (۱۰۲۶ ع) از سومنات برگشت، ابوالمعسکر به غزنه رفت ومحمود وی را در آغوش شفقت بگرفت. عیسی ازین حسن سلوك محمود ترسید که مبادا ابوالمعسکر را برای استرداد تخت امداد کند، بنا برین سلطان را قائد خویش تسلیم نمود و هیئتی از معتبرین مکران را بطور نماینده و اظهار علت نزاع بابرادر، نزد سلطان فرستاد. سلطان را ازین کردار او آتش خشم وحسد فرو نشست وعیسی را حاکم مکران بشناخت - و از وی در خواست نمود تا وسائل آسایش برادر را هم فراهم آرد (۷).

در ۴۲۰ هـ (۱۰۲۹ ع) عیسی محمود را بمقابل

---

(۱) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۲ - فرخی (صفحهٔ دوم از ورق ۳۷) قرار معلوم اشارهٔ مبهمی بدین موضوع می نماید.

(۲) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۷۸ اما ابن اسفندیار (ص ۲۳۵) و حبیب السیر (ج ۲ قسمت ٤ ص ٥٩) تاریخ مذکور را سهواً ۴۲۴ هـ (۱۰۳۳ ع) نوشته اند. ابن خلدون سهوا بیان میدارد که منوچهر در ۴۲۶ هـ (۱۰۳۵ ع) فوت نمود وپسر ووارث او به محمود که در ۴۲۱ هـ (۱۰۳۰ ع) وفات کرد، اظهار احترام و اطاعت مینمود.

تاریخ زیاریهای متأخر خیلی درهم وبرهم است وبیهقی وابن اسفندیار وابن اثیر والنویری وخوندمیر وظهیرالدین اشارات پراگنده نسبت به آنها نموده اند. سر دنیسن راس (آسیای کبیر ج ۲ ص ۲۰۹ - ۲۱۳) کوشش کرده است تاریخ آنها را روشن نماید. رابینو (مازندران وآستر آباد ص ۱۴۱) نیز تبصرهٔ مختصری راجع به خاندان زیاریه دارد. (۳) تجارب ج ۲ ص ۲۹۹. (٤) پایتخت مکران «کز» Kiz نامداشت و نزدیك قصبهٔ امروزهٔ «تربت» واقع بود. رجوع شود به لوسترینج ص ۳۳۳ (٥) بیهقی ص ۲۹۲

(٦) بیهقی ص ۲۹۱. (۷) بیهقی ص ۲۹۱ - ۲۹۳

سلاجقه مضطرب دیده و ضعیت کینه جو یا نه اختیار نمود واعلان استقلال داد . و قتی محمود ازقضیه اطلاع یافت ، عزم نمود ابو المعسکر را بر تخت مکران بنشاند ، ولی قبل از انجام منظور فوت نمود (۱) .

ح ـ فتح ری وهمدان واصفهان

فخر الدوله ، حکمران بویهئی ری (۲) در ۳۸۷ هـ ـ (۹۹۷ع) درگذشت وپسر ۹ ساله اش (۳) مجدالدوله جانشینش گردید. وبباعث صغارت او ، مادرش «سیده» که همشیرهٔ اسپهبد رستم بن مرزبان حکمران « شهربار » بود نائب السلطنه شد (٤) . وقتیکه مجدالدوله جوان گردید خواست دست مادر را از اجرای امور سلطنت کوتاه سازد مادرش پافشاری نموده و سخن بجنگ کشید ومجدالدوله در ۳۹۷ هـ (۱۰۰٦ ـ ۱۰۰۷ ع)(٥) مغلوب واسیر شد . ولی اندکی بعد اختیارات مادر را در امور مملکت قبولدار شده مستخلص گردید (٦) وآتیاً اوقات خودرا وقف تحصیل علم وخوشگذرانی نمود(۷) ودرخوشگذرانی بحد افراط ورزید که وقتی سیده در ٤۱۹ هـ ـ (۱۰۲۸ ع) فوت کرد ، وحکومت بدو تفویض یافت ، خود را با مسئولیت های سنگین وتحمل ناپذیری مواجهه دیدواگر استعداد اداری هم داشت ، در ضمن عزلت متمادی از رشد بازماند وسرگرمیهای ادبی بقدری طبیعت اورا ملایم ساخته بود که قشونیکه بر انضباط شدید خو گرفته بودند ، در اثر ادارهٔ حلیمانه او بنای شورش گذاشتند ـ وافواج دیلمی ها باشندگان « ری » را خیلی مخوف و حتی حیات شخص مجدالدوله را تهدید نمود(۸) . بنابرین مجدالدوله از محمود ، امداد خواست (۹) .

محمود که منتظر چنین فرصتی بود (۱۰) در خواست وی را بخوشی پذیرفت . و فوراً

---

(۱) بیهقی ص۲۹۱ ـ ۲۹۳ ـ سلطان مسعود ، اندکی پس ازجلوس ، خواهش پدررا برآورده فوج بزرگی به مکران گسیل داشت وعیسی راشکست داده مقتول نمود وابوالمعسکر را بر تخت نشاند . بیهقی ص ۷۱ و ۷۲ گردیزی ص ۹۷ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۸۱ . (۲) شرح مختصری از آل بویه در ضمیمهٔ «ح» مذکور است .

(۳) بقول مجمل (صفحه دوم ازورق ۲۵۷) وابن اثیر (ج ۹ص ٤۸) ـ تولد مجد الدوله در ربیع الثانی ۳۸۹ هـ ـ (جولائی ۹۸۹ع) بوده ـ ولی تجارب (ج ۳ ص ۲۹۷) وابن اثیر (ج ۹ ص ۹۳) سهواً می نویسند که مجدالدوله موقع جلوس٤ سال داشت . نیز مقایسه شود باعتبی ص ٦۱ و ۲۸٤

(٤) عتبی ص ۱۷۳ جربادقانی ص ۲٦۱ تبصره (٥) ابن اثیرج ۹ ص ۱٤٤ (٦) رجوع شود به ضمیمهٔ ح

(۷) مجدالدوله ٥۰ سال داشت واز ایشان ۳۰ اولاد شده بود . رجوع شود به ابن جوزی صفحه دوم ازورق ۱۷۷ ومجمل صفحه دوم از ورق ۲٦۲ وابن اثیرج۹ ص ۲٦۲

(۸) ابن اثیر ج ۹ ص ۲٦۱ گزیده ص ٤۲۹ ابوالفدا (ج ۱ ص ۱٦٥) میگوید که افواج مزبور حتی خزانهٔ مجدالدوله را تاراج کرده بودند . (۹) ابن اثیر ج ۹ ص ۲٦۱ گزیده ص ٤۲۹ ولی ابوالفدا (ج ۱ ص ۱٦٥) می نویسد که قشون مجدالدوله از سلطان طلب امداد نمود .

(۱۰) بیهقی (ص۳۱۹) علاوه میکند که سلطان دراثنای حیات « سیده » ازحمله به « ری » قصداً انحراف ورزید .

۸ هزار سوار را بسر کردگی « حاجب علی » برای دستگیر کردن مجدالدوله (۱) فرستاد و خودش نیز باوجود ضعف و سوء مزاج، برای جلوگیری ازمعاونت سلاجقه بامجدالدوله بجانب جرجان حرکت نمود (۲). علی در ماه ربیع‌الثانی ۴۲۰ ه (می ۱۰۲۹ ع) (۳) وارد « ری » گردید. ومجدالدوله تنها با یکصد سوار باستقبال او شتافت و بدین نهج باسانی بدست دشمن افتاد، یعنی همینکه باحترام و استماع پیغام سلطان از اسپ فرود آمد، در خیمهٔ غزنویان نظر بند گردید و علی صاحب منصبان خود را فوراً برای اشغال دروازه های ری گسیل داشت (۴) ـ و مژدهٔ این پیروزی را بسلطان رساند و سلطان از جرجان علی العجاله عزیمت‌ری کرد ودر روز دوشنبه ۹ جمادی‌الاول ۴۲۰ ه (۲۶ می ۱۰۲۹ ع) بدون مانعی وارد شهر گردید (۵) و غنایم بی شماری بدست او افتاد از انجمله یك ملیون دینار نقد و بقدر نیم ملیون دینار جواهر و ۶ هزار لباس بود و ظروف طلا و نقرهٔ بشمار نمی آمد (۶)

سپس مجدالدوله رابحضور سلطان آوردند و مکالمهٔ دلچسپی واقع شد: سلطان پرسید: « شاه نامه و تاریخ طبری را خوانده اید؟ » مجدالدوله گفت بلی. سلطان گفت: « ولی از اوضاع و حرکات شما معلوم نمیشود که خوانده باشید. آیا شطرنج میدانید مجدالدوله گفت بلی سلطان گفت « آیا در شطرنج دیده اید که یك پادشاه بنزد پادشاه دیگر بیاید؟ » مجدالدوله گفت نه. سلطان پرسید: « پس چه وا داشت شما را که‌شخصی ازخود نیرومندتر را بسلطنت خود بطلبید؟ »

شهزادهٔ بد بخت درحال پریشانی سر فرو داشت (۷) و سلطان، اورا با پسرش « ابو دولف » محبوساً بهند فرستاد (۸).

بعد ازین سلطان فرقهٔ قرامطه و باطنیه و معتزله را تعاقب کرده هزاران نفرازانهارا بدارزد وسنگسار نمودوزنجیرپیچ بخراسان فرستاد (۹): و بخانه های شان تفحص کرده تمام کتب

---

(۱) ابن اثیر ج ۹ص۲۶۱ (۲) ابن اثیر ج ۹ ص۲۶۷ (۳) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۱ (۴) گردیزی‌ص۹۱ (۵) مجمع الانساب صفحه‌اول ازورق ۲۶۲ و گردیزی ص ۹۱ ابن‌جوزی (صفحه دوم ازورق۱۷۷) روز دوشنبه ۱۶ جمادی‌الاول (۲ جون) می‌نویسد. لارد کرزن (ایران - ج ۱ص ۳۴۸) تاریخ فتح ری را سهواً ۱۰۲۷ مسیحی نگاشته. (۶) گردیزی ص ۹۱ ابن جوزی صفحه دوم از ورق ۱۷۷ مجمل صفحه دوم از ورق ۲۶۲ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۱

(۷) ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۲ (۸) گردیزی ص ۹۱ و ۹۷ در گزیده (ص ۴۲۹) و فصیحی (صفحه اول از ورق ۳۳۵) نوشته است که سلطان ایشان را بکشت ولی این مسئله حقیقت ندارد. بقول گردیزی (ص ۹۱ و ۹۷) پدر و پسر را حسب الحکم سلطان مسعود ازهند بغزنه آوردند و مورد احترام قرار گرفتند. راورتی (ترجمه طبقات ناصری ص ۸۷) نیز فکر غلط گزیده وفصیحی را پیروی کرده. (۹) گردیزی ص ۹۱ فرخی صفحه اول از ورق ۳۹ مجمل صفحه دوم ازورق ۲۶۲ ابن اثیر ج ۹ ص ۲۶۲.

آنهارا بسوخت و آثاری را که باحث از پابندی وسخت گیری سلطان در امور مذهبی بود ، به غزنه نقل داد (۱) .

سلطان چندی در «ری» بماند و برای ادارهٔ امور آن مملکت افسرها تعیین نمود و حکمرانان ممالك همجوار برای بیعت بحضوراوآمدند . ولی ابراهیم بن مرزبان دیلمی، معروف به «سالار» که حکمران زنجان ، ابهر ، سرجهان و شهرزور بود ، از اطاعت سر باز زد (۲) . سلطان فوج بزرگی را درتحت قیادت مرزبان بن حسن که رقیب قدیم «سالار» بوده و بنزد سلطان پناه آورده بود ، برای سرکوبی «سالار» گسیل داشت مرزبان بابعضی از رؤسای دیلم اتحاد بسته بمقابل سالارشتافت وقزوین را تصرف کرد . ولی هنگامیکه سلطان بغزنه بازگشت ، سالار از پناه گاه خویش بیرون آمده مرزبان را شکست داد وقزوین را دو باره اشغال نمود (۳) .

سلطان ولایت تازه تسخیررا به مسعود سپرده وهدایت داد تاولایات دیگری را که تاهنوز بزیر نفوذ آل بویه است ، مفتوح نماید (٤) . مسعود اولاً متوجهٔ سالار شده و بمعیت مرزبان ، قلعهٔ محکم «سرجهان» را که ملجأسالاربود ، محاصره کرد ـ وچون فتح آن بقوه میسرنشد ، تدبیری نموده بعضی ازصاحب منصبان سالاررا که نگهبان جناح کمزور حصار بودند ، بوعدهٔ انعام فراوان طرفدارخود نمود . سالار ازملاحظهٔ این قضیه ، از قلعه بیرون آمد و در اول رمضان ٤۲۰ هـ (۱۳ ستمبر ۱۰۲۹ ع) با محاصرین مصاف داده مغلوب و اسیرشد . پسرش اطاعت کرد و وعدهٔ باجگذاری داد (٥) .

مسعود بعد ازین به ری برگشت و بتکمیل فتح همدان و اصفهان پرداخت . و اولا به همدان حمله کرده و کیل علاو الدین بن «کاکه ویه» (٦) راهزیمت داد و همدان را اشغال نمود . سپس به اصفهان حرکت کرد . علاوالدوله به «نستر» Tustor گریخت و مسعود

---

(۱) ابن جوزی صفحه اول از ورق ۱۷۸ ابن اثیر ج ۹ ص ۲٦۲ مجمل صفحه دوم از ورق ۲٦۲ گویند درزیر درختانی که قرامطه را بدار زده بودند ، پنجاه شتربار کتاب را آتش زدند نیز رجوع شود به کتاب «ارشاد» تالیف یاقوت ج ۲ ص ۳۱٥

(۲) درخصوص موقعیت این مقامات ، رجوع شود به ص ۲۲۱ از کتاب اوستر ینج .

(۳) ابن‌اثیر ج ۹ ص ۲٦۲

(٤) بیهقی ص ۳٥۹ طبقات ناصری ص ۸۷ ولی بیهقی (ص ۲٥۸) و فرخی (صفحه اول از ورق ۱۲٥) می نویسند که سلطان ، مسعود را باعسکر اندکی که بر ۲ هزار نفر بالغ می شد به ری گذاشت

(٥) بیهقی ص ۲٥۹ ابن اثیر ج ۹ص ۲٦۳ .

(٦) نامش ابو جعفر محمدبن دشمن زیار و مشهور به ابن «کاکه ویه» بود . ابو علی بن سینا ، فیلسوف معروف ، بدربارش میزیست . ابن اثیرج ۹ص ۲۷۹ تاریخ الحکماء مولفهٔ القفطی ص ٤۱۹ ـ ٤۲٦

اصفهان را دراوائل سنه ۴۲۱ هـ ـ (جنوری ۱۰۳۰ع) (۱) متصرف شد. درین وقت علاوالدوله توسط خویش خود جلال الدوله که در بغداد صاحب اقتدار بود، ازخلیفه خواستار شد تا مسعود را بوکالت اصفهان دو باره مقرر نماید (۲) درحالیکه این مکاتبه جاری بود، خبر فوت سلطان در ۲۰ جمادی الاول ۴۲۱ هـ ـ (۲۶ می ۱۰۳۰ع) به مسعود رسید، واز انجا که مجادلهٔ تاج و تخت را با برادر پیش بینی میکرد (۳) موقع را مغتنم شمرده علاوالدوله را برحسب سفارش خلیفه بحکومت اصفهان بر گماشت مشروط برینکه سالیانه مبلغ ۲۰ هزار دینار برسم خراج بپردازد (۴) پس ازین مسعود به «ری» برگشت و آنرا به حسن سلیمانی (۵) تفویض نموده، خود برای ادعای تخت پدر به نیشاپور آمد.

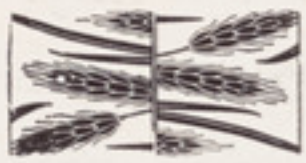

(۱) سبط ابن جوزی صفحهٔ دوم از ورق ۲۱۸ بیهقی ص ۲۵۹ ابن اثیرج ۹ ص۲۷۹ «سایکز» درکتاب «تاریخ ایران» خود، سهواً فتح اصفهان را بشخص محمود نسبت میدهد ـ واین واقعه‌را در ۴۲۰ ه (۱۰۲۹ع) قبل ازمراجعت محمود به غزنه تصور میکند.

(۲) ابن اثیرج ۹ص۲۷۹ بیهقی ص۱۴و۱۵

(۳) بیهقی ص ۱۱

(۴) بیهقی ص ۱۴ ـ ۱۶

(۵) بیهقی ص ۱۹ ـ ۲۵

بگـــــرام

احمد علی کهزاد

فصل نهم

سلسلهٔ کاوش و حفریات ونتائج آن

جلگهٔ کاپیسا یکی بواسطهٔ قرابتش به کابل دوم بعلت اینکه روی معبر بزرگ صفحات شمال افغانستان افتاده خارجی هائیکه از قدیمترین زمانه ها به این مملکت آمده اند آنرا دیده اند .

از جملهٔ اروپائی ها آنکه بگرام را بفرصت دیده وباخاطر ارام در حفر استوپه ها وجستجوی مسکوکات اقدام نموده « مسن » انگلیس است که در ۱۸۸۳ وبعد دراثر حمایت اعلیحضرت امیر دوست محمد خان وارد کابل شده از کابل ذریعهٔ بومی ها بزرگترین استوپهٔ جنوب شرق کوه پهلوان راحفر نموده وبعد خودش شخصاً به بگرام رفته پانزده هزار مسکوکات شاهان یونانی ـ کوشانی را ازنزد بومی ها جمع و باخود برده است .

بعداز ۱۹۲۲ که امتیاز حفریات بفرانسه ها داده شد موسیو فوشه رئیس هیئت اعزامی درضمن تعین خط سیر زوارچینی « هیوان تسنگ » درافغانستان دربگرام واطراف آن هم مطالعاتی بعمل آورده راجع به موقعیت چند جای قدیم نظریات مفیدی پیش کرد چنانچه بگرام را پایتخت شاهان یونانی کابل زمین و« برج عبدالله » را شهر کوچك شاهی عصر یونانی خواند . موسیو « برتو » یکنفر دیگر از اعضای حفریات فرانسه در ۱۹۲۵ کاوش های درشهر « جدید شاهی » وحفریاتی بطرف شرق بگرام در دامنهٔ غربی کوه پهلوان نمود .

بعد از ۱۹۲۵ تقریباً ده سال بگرام بحال خود ماند و دست نخورد فرانسه ها هم درین بین به نقاط دیگر مثل بامیان شهرغلغله ـ تپه مرنجان ـ کوتل خیرخانه ـ فندقستان غور بند ـ شیوکی ـ سیستان وغیره نقاط مصروف شده دربگرام تا ۱۹۳۶ حفریاتی نشد.

حفریات دربازارجدید شاهی یاشهرکوشانی :

قرار پلان جدید مرتبهٔ ۱۹۳۵ هیئت حفریات فرانسه مجدداً به بگرام توجه نموده موسیو « کرل » و « مونیه » در اوائل ۱۹۳۶ عملیات حفاری با نقشهٔ وسیع در خرابه های « شهر جدید شاهی » شروع نموده ، حین کاوش

از آثار نفیس وتاریخی بگرام : ظروف شیشه ئی که متجاوز ازدو هزارسال عمردارد
ودارای نقوش رنگهٔ بسیار دقیق وقشنگ میباشد (موزهٔ کابل)

شمالاً و جنوباً کناره های گودالی را تعقیب نمودند که روی خرابه های شهر عرضاً افتاده است . چون حفریات ادامه یافت معلوم شد که ازحسن اتفاقات ایشان به قسمت بازارشهرمصادف شده اند . خلاصه در ۱۹۳۶ رستهٔ دکان های قسمت غربی ودربهار ۱۹۳۷ رستهٔ سمت شرقی راخالی نموده دامنهٔ معلومات رادر موضوع طرز زندگانی، اثاث البیت ـ ظروف خانگی ـ طرز وساختمان دکان ها ودیگر زمینه های حیات عادی طبقهٔ عوام عصر کوشانی خیلی انبساط دادند . در هر کدام ازین دکان ها که خالی میشد ازمسکوکات سلسلهٔ سلاطین کوشانی « کنیشکا » ـ « هوویشکا » « واسودوا » حتماً دوسه چهار دانه پیدا میشد .

ظروف سفالی مخصوص رفع احتیاجات خانگی که به تعداد زیاد ازاینجا کشف شد تزئیناتی دارد برجسته که بامهر وتاپه بعمل آمده وموسیوها کن تاریخ انهارابه اوایل عصر استقرار کوشانی ها در بگرام یعنی به قرن اول ودوم مسیحی نسبت میدهد . چون تفصیلات مزید اشیای مذکور خارج از موضوع محدود این فصل است بدون اینکه داخل جزئیات شویم مختصراً مینگاریم : ـ ظروف خانگی اوائل استقرار کوشانی ها در جنوب هند وکوعموماً سفالی و اشکال عمدهٔ آنها قراراتی آست : ـ

(۱) گیلاس‌های آب خوری پایه دار بلند که شبیهٔ گیلاسهای پایه دار شیشئی امروزی میباشد .

(۲) بوتل یایك نوع تنگ های (۱) بی دسته یا دسته داری که دران عموماً حبوبات را میگذاشتند .

(۳) یکنوع دیگ های گلی که بیشتر به خمره های امروزی شباهت دارد .

(٤) قیف سفالی که عیناً بشکل قیف شیشئی یا فلزی امروزی میباشد و تاریخچهٔ ایجاد قیف را عجالتاً به عصر کوشان میرساند .

(٥) دستهٔ هونگ سفالی برای میده کردن که به دو طرف جدار اطراف آن شکل (سواستیکا) یعنی صلیب گوشه خمیده در دوجا کنده شده است .

(٦) چراغ های گلی که تاامروز فرق نکرده وهنوز هم درخانه های کابل موجود است و بنام « چراغ دستی» یاد میشود .

(۷) اشکال فیل و اسپ که یحتملاً جزو ظروف بوده وپای ودستهٔ آنرا تشکیل میداده .

علاوه براشیای فوق بعضی چیز های فلزی مثل تیغ های چاقو ، کارد ، سر پیکان شانهٔ استخوانی وغیره نیز پیدا شده است .

دکان های بازار شهر کوشانی عموماً دو حصه داشته یکی « پس دکانی » که در آن دکان داران مثل امروز مال خود را ذخیره میکردند ودیگر خود دکان که در آن اشیا را کم کم کشیده بمعرض فروش میگذاشتند و در بعض جاها به این دوقسمت یکحصه کم بر دیگر هم علاوه میشد . دکان دارها تماماً دکانهای خود را با گل سفیدمعدنی رنگ میکردند.

قصر شهر جدید شاهی :

تقریباً در وسط محوطه بزرگ حصار شهر جدید شاهی بگرام برجستگی بود که تاپار سال دست نخورده بود . موسیو ها کن در شروع عملیات پارسال سرپرستی حفریات انجا را به « مدام ها کن » سپرده و بعداز ادامهٔ کار (۹) اطاق بزرگ یکی بعد دیگری خالی کرده شد ولی طوریکه انتظار میرفت ازین (۹) اطاق چیز مهمی به دست نیامد حینیکه کار تخلیه اطاق دهم شروع شد وضعیت کاملاً تغیر نموده صاحب قصر که حتماً شخص بانفوذ ومقتدری بوده باپیش بینی که درمورد کدام حادثه وتهاجمی داشته به آرامی خاطر آنچه در اطاقهای مختلف قصر داشت همه را درین اطاق بزرگ جمع ودروازه آنرا قفل نموده بود اشیائی که از اینجا بدست آمده باآنهائیکه فوقاً متذکر شدیم و از گوشهٔ غربی شهر کشف گردیده است فرق کلی دارد . این اشیا تماماً تزئیناتی و تجملی واکثراً از هند و سواحل بحر الروم به بگرام وارد شده است : تعداد این اشیا خیلی زیاد اهمیت اکتشاف آن ازاین بیشتر است و حتماً درین زمینه کتاب مفصلی از طرف فرانسه ها تحریر

(۱) تنگ یك قسم ظرف گلی شکم بزرگ است و به دو طرف خود دسته های کوچك دارد.

خواهد شد عجالتاً برای اینکه نظریه راجع به آنها داده باشیم ازمقاله موسیوهاکن که در سالنامهٔ امسال شایع شده جسته جسته بعضی چیزهارا اتخاذ میکنیم :

اطاق دهم این محل نسبت به سایر اطاق ها وسیع تر و دورا دور آن به مواظبت دیوار شده بود اشیای مکشوفه ازروی مواد شیشه ئی ـ چینی سنگی (رخام) عاجی ـ استخوانی ـ مفرغی ـ چوبی است و با ترتیبی گذاشته شده بود که خیلی انسان را بحیرت می اندازد یعنی تمام اشیائی که خواص یونانیت وعربی داشت به مناصفه شمالی و چیزهائیکه متعلق قریحه هندی بود به طرف جنوب آن مرتب قرار یافته بود .

ظروف شیشه ئی :

تعداد ظروف شیشه ئی که درین اطاق گذاشته شده بود از هزار هم تجاوز میکرد و عبارت بود از گیلاس های ساده رنگه ـ نقوش ـ بشقاب ها ، ماهی‌های شیشئی و غیره . گیلاس های مذکور خواص کارخانه های شیشه سازی سواحل شام را ارائه میکند (از قرن اول تا اوایل قرن چهار مسیحی) . بعضی گیلاس‌های منقوش باوجود مرور زمانهٔ طولانی تزئینات و نقوش رنگهٔ خودرا از دست نداده وموضوع بعضی‌از تصاویر مذکور قراراتی است

روی یك جام بزرگ‌شیشئی دو مرد برای دو زن میوه می آرد و درخت های خرما هم به اطراف‌دیده میشود. در یك پارچهٔ ظرف کوچك شیشه ئی دیگر صحنهٔ مقابلهٔ دو نفر پهلوان عصر رومن که انرا (گالیدیاتور) میگفتند معلوم میشود . در یك پارچه دیگر صحنهٔ مقابلهٔ سوار و پیاده ترسیم شده در صفحه خارجی یك ظرف‌دیگر مجسمه‌پوزیدون Poseidon (رب‌النوع ابحار) نصب‌است و با مقایسهٔ که شده با تصویر این رب‌النوع که‌روی یك قاب ساخت « کوبرن » کنار رون (موزل) شباهت دارد .

ظروف‌مفرغ :

درمیان ظروف مفرغ که تعداد آن تقریباً به ۵۰ میرسد سنگ تراز و یکنوع ظرفی که بشکل شاخ است و انرا (ریتون) گویند . قاب های چقور کاسه نما و غیره اشیا بدست آمده و مهمترین ان یکنوع سپری است که از دو قطعه مفرغ تشکیل شده است که رویهم‌قرارمیگرفت در صفحهٔ‌قطعهٔ فوقانی صورت « مدوز Méduse » برای ترسانیدن دشمن ترسیم شده . دورا دورصورت مرکزی اشکال ماهی‌ها معلوم‌میشود که دم وشهپرهای انها متحرك است و به هر کدام آن زنگوله اویزان بود که جنگجو باشور دادن سپر یکی اواز مهیبی تولید میکرد و دیگرشهپرهای ماهی‌ها را به حرکت می آورد . روی صفحه خارجی سپر ورقهٔ ضخیم شیشه داشت که در افتاب میدرخشید و اشکال فوق الذکر از پشت‌آن معلوم میشد .

اشیای عاجی و استخوانی:

در قسمت جنوب اطاق مذکور به استثنای چند ظرف شیشه‌ئی باقی تمام صند وقچه هائی پیدا شده که مخصوص نهادن جواهرات بود. این صندوقچه‌ها از صفحات نازك چوب ساخته شده وروی آن قطعات منبت عاج واستخوان نصب نموده بودند. این اشیا چیزهای بی سابقه‌ایست که از هند مرکزی یا (ماتورا Mathura) به اینجا آورده شده تا گفته نماند که این اشیا با وجودیکه ساخت هند است درخود هندوستان بواسطهٔ حرارت زیاد از ان اثری نمانده بامطالعات در جزئیات تصاویر آن معلوم میشود که نفوذ صنعتی بین النهرین حتی بعضی الهام صنعت قدیم «سومر Sumer» با جزئیات تزئیناتی صاف هندی ضم شده است موسیوها کن میگوید اشکال بعضی زن ها که با بدن های چاق و صورت های گوشتی منبت شده اند با سبك کار مجسمه های مکتب «ماتورا» عصر کوشان (قرن اول ودوم عهدمسیحی) شباهت دارد بزرگترین مظهر قابلیت صنعت عاج در قسمت هائی معلوم میشود که موضوع نمایش آن زن هائی است که مصروف آرایش خود میباشند. بدن ها بکمال لطافت تجسم یافته. وضعیت بیقید وآزاد آنها بر زیبائی خطوط بدن افزوده است بانظریهٔ موسیوها کن تمام زیبائی صنعت قرن ۳ «گپتا» درنمایش صحنه های فوق گنجانیده شده است. بعلاوه اشیای مختلف فوق که در اینجا مختصراً به آنها اشاره شد بعضی گلدان ها وظروف سنگ رخام هم بدست آمده و عیناً نظیر آنها از خرابه های شهر «پومپه ئی» ایطالیا که در ۷۹ مسیحی در اثر آتشفشانی «کوه‌فزوو» خراب نشده نیز کشف گردیده است. (۱)

معبد پوزه شترك:

دورا دور کوه پهلوان که به دو کیلومیتری شرق خرابه های شهر جدید شاهی بگرام واقع است یکعده معابد و بنا های مذهبی در پوزه های کوه معمور بود چنانچه از ان جمله یکی خرابه هائی است که بالای پوزهٔ شترك فعلی به سه کیلومتری برج عبدالله افتاده و پارسال بهار حفریات آن را تحت نگرانی موسیو ها کن «موسیو مونیه» شروع نموده و در خزان سال مذکور خاتمه داد. چون این بنای مذهبی در مرور زمان چند مرتبه مرمت کاری شده و وسعت یافته پلان اولیهٔ قدیمهٔ آن مغشوش گردیده قدیمی ترین قسمت آن محوطه مربعی بود که در وسط خود استوپهٔ بزرگی داشت. این حویلی از طرف شرق مربوط بیك حیاط دیگر بود هکذا بجانب جنوب وجنوب غرب هم ملحقات داشت. از روی یك اوزار ویك صحنهٔ نیم کاره

(۱) تصویر ۴۳ ومتن مضمون صفحه ۶۲ کتاب «پومپه ئی» تالیف «موسیو دلاکورت» ملاحظه شود

موسیو ها کن نتیجه گرفته میگوید که صنعتگران درخود این محل مجسمه‌ها و دیگر آثار خود را می تراشیدند . قرار نظریه موسیو ها کن درمیان آثار قدیمهٔ مکشوفهٔ اینجا چند پارچه خیلی مهم است منجمله صحنهٔ بزرگی که هنوز در دیوار در جای خود نصب بود یکعده راهبین ومریدان انها را درحال تمجید واحترام بودا نشان‌میدهد امکان دارد که راهبین عبارت از سه برادر (کاسیاپا kasyapa) و سه نفر مریدان ایشان بوده باشد . روی این صحنه یك جوره اعانه دهندگانی هم معلوم می شود که مرد آن به نمونهٔ عصر کوشانی لباس پوشیده است موسیو ها کن با مقایسهٔ یك صحنهٔ دیگر (که بود یس اتوا میتریا) را چهار زانو تحت کمانی نشان میدهد) با آثار چینی عصر (وی wei) (حوالی قرن ۵ ب م) نتیجه گرفته می نویسد که صنعت بودائی چین در عصر مذکور خیلی ها تحت نفوذ موضوع های مذهبی صنعت « گریك و بودیك » آمده است . تا گفته نماند که بعضی مجسمه‌ها مخصوصاً « هیکل چهارشانهٔ بودا « ویپان کاوا » و دست های بزرگ آن تنزلی در رویه صنعت « گریك و بودیك » نشان میدهد .

امانت مطلب

گر بیشرمی زاعتقاد پیشین بگذاشت
بی‌ناموسی اگر زرسم آئین بگذاشت
در هیچ وظیفه اش امانت مطلب
اول اگر از وظیفهٔ دین بگذاشت

سست عقیده

بیشرم چه دید دین و آئین از تو
بر جدو پدر هزار نفرین از تو
ایوای بگوی‌مذهب و کیش‌چه دید
ای سست عقیدهٔ غلط بین از تو

(مستغنی مرحوم)

ارمغان بدخشان

شاه عبدالله بدخشی

داعی:

کنیت او قاضی ملا محمد لطیف متخلص به (داعی) اصلاً از قریهٔ (اوبغن) درواز بدخشان می باشد، مرد صاحب فضیلتی بوده، در بخارا مدت درازی تحصیل علوم نموده، چندی درحصار عمر بسر برده، در اشعار خود از زحمات ایام مسافرت شکایت کرده خیلی آرزوی خود را بمراجعت وطن اظهار مینماید، چنانچه در یك مورد می گوید!

دل به تنگ آمد ز غربت یادم آمد از وطن
درحصار غم فتادم کی حصارم آرزو است؟

درعصر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان امرار حیات داشته است!!

اشعارش بیشتر بطریق تصوف استعمال شده، احتمال میرود دیوان اشعارهم داشته خواهد بود اما بملاحظهٔ بنده نرسیده ولی پارچه های اشعار ومخمسات اورا در بیاض‌های دست نویس بکثرت ملاحظه کرده ام.

قسمتی از اشعارش که بدست رسیده ذیلاً درج می شود.

عمرها شد صرف یك گل وا نشد در گلشنم
شاخ خشك بوستانم زیب صحن گلخنم
با حباب از تنگ ظرفیها بیك پیراهنم
از دم باد حوادث سخت میلرزد تنم
غیر بگسستن چه میجوئی ز تار جوشنم

* * *

ز بخت واژگون عمریست یارب من پریشانم
سر فکرت بزانو مانده، چون آئینه حیرانم
نه درغربت مرا تسکین بودنه در وطن راحت
بهر جا میروم سرگشته تر از گوی چوگانم

ایضاً مخمس داعی:

برق صفت آن مهٔ کنعان گذشت
جلوه کنان با سر و سامان گذشت
تیر نگاهش ز دل و جان گذشت،
آتش هجرش به نیستان گذشت
بر سر ما سختی دوران گذشت
برده ز من طاقت و صبر و قرار
ریخته در خرمن دل ها شرار

ساغر وصلش نه بکف شد دچار
سوختم از تابش رنج خمار
چاك دل از چاك گریبان گذشت

* * *

عشرت هنگام گل فصل بهارم آرزوست
ساغر لبریز خوردن درخمارم آرزوست
دست در آغوش یار گلعذارم آرزوست
بوسه از لعل لبانش بی شمارم آرزواست
خلوتی بایاردرشبهای تارم آرزواست
نه بهاری نی گلی نه بلبلی نی ، همنفس
نه نوائی نغمهٔ نی ، نی‌صدای ازجرس
نه بسوی کعبه رفتن نی بدیرم دسترس
ای دریغا صرف شد عمر گرامی درهوس
مرهمی بر سینهٔ ریش فگارم آرزوست

ذوقی :

اسمش (عبدالقهار) مشهور به‌ایشان دا ملا عبدالقهار ، تخلصش ذوقی پسر محمد کریم از اهالی قریهٔ (سنگیو) درواز بدخشان می‌باشند ، این مرد فاضل غیر ازمیر غلام‌شاه ذوقی دروازی است که شرح‌حال وآثار شاعرانه اش قبلاً درمجلهٔ کابل منتشر گردید .

داملا عبدالقهار : دربخارا به تحصیل علم قال پرداخته سپس بعلم حال توجه ورزیده بهرهٔ کافی حاصل نموده ،عدهٔ زیادی از فضایل علمی وروحانی شان بهره یاب کسب کمال شده‌اند فاضل موصوف بعمرهشتادسالگی درسنه ۱۲۹۵ هجری قمری رحلت فرموده اند .

نمونهٔ شعرش :

آتشم در خرمن خاشاك شور شر زدم
صفحهٔ دل را بتا رراستی مسطر زدم
زین گلستان تاگلی ازعجزمن برسر زدم
دربساط بی نیازی تکیه بر بستر زدم
آسمان‌را پست دیدم خیمه بالاتر زدم
در پند ناصحانرا من بگوش آویختم
تن‌ز نخوت تاج برسر داشت خاکش بیختم
خاطر از تشویش دلزد که بغم آمیختم
دلز داغ آزرده خاطر بود خونش ریختم
سینه از ناخن شکایت داشت بر خنجر زدم
تامحبت دردلم نفزود جسم جان نیافت
تانشد نبضم‌جوان اصلاسرم سامان نیافت
سعی تادر کار نامد بطن‌خالی نان نیافت
هیچکس بی‌خدمتی ره بر درسلطان‌نیافت
صدهما را بال دادم تاپری برسر زدم

عزت :

عزت شاه ، مشهور به میرزا عزت شاه پسرمذهب‌شاه یکی‌از اهالی درواز بدخشان است شخص با کمال وصاحب فضیلتی بوده، معلومات‌علمیه اش‌خوب ودرمحافل علمی ادبی بحیث حسن توجیه اشعار حضرت مرزا صاحب بیدل خیلی مرغوب ومحبوب طبایع شناخته می‌شده است !

دیوان اشعار مرتبی از وبه یادگار ماند، که دارای (۲۶۵۵) مفردات بوده واز جهت اینکه کتاب اشعاراو ترتیب صحیحی نیافته احتمال میرود بیشتر قسمت آن تلف شده باشد، کتابش نزد نگارنده موجود واشعاریکه در ذیل ثبت می‌شوند ماخوذ از کتاب قلمی مذکور میباشد.

نظر به نگارش فاضل معاصر، اولیاحسین خان درواری، میرزا عزت شاه موصوف بعمر پنجاه وهفت سالگی درسنه ۱۳۳۶ هجری قمری درحالیکه پدرومادرش حیات داشتند وفات یافته ودر درواز مدفون شده است.

من طبعه:

خوش است باده کشی دور گلستان آمد
که موسم طرب وعیش دوستان آمد
شبی رهجر تودر باغ ناله سر کردم
بگوش هوش من از هرطرف فغان آمد
طریق عشق نه پیموده بوالفضولانند
که بار عشق بهر لاشه تن گران آمد

غزل:

گلبن عیش است دوران خمار زندگی
سر بسر داغ است دشت لاله زار زندگی
با خوشی مسرور و با اندوه درد وغم منال
تو امان باشد به گلشن گل بخار زندگی
سنگ زن مینای کلفت ساغر شادی بکش
هیچکس جاوید نبود در کنار زندگی
در جوانی علم و فن آموز و فکر کار کن
چونکه نتوان در کف آوردن بهار زندگی
قامت خم موسفیدی قاصد مرگ است و بس
زین برون عزت نخواهی شد دچار زندگی

* * *

غرق بحر عصیانم، پارسا گریز از من
مست بی سرانجامم، ساقیا گریزازمن
راه مدعا گم شد در طریق خودکامی
آرزو چنین باشد، ای رضا گریز ازمن
زخم سینهٔ ناصور، مرهمی نمی خواهد
خارج ازمداوایم، ای شفا گریز از من
فارغ ازجهان کرد است، یاد دوست رندان، را
ای هوس چه می پیچی ماسوا گریز از من
کشتی دل «عزت» در تردد ساحل
زین محیط بشکستست ناخدا گریزازمن

دری وخته

پسرلی شه چه‌تازه کری هرچمن بیا
سازکری هرخای کنی دگلوانجمن بیا
اوری نشی چه کری وتنده دچازیاته
او نه منی چه بلبل شی گله من بیا

«گل پاچا الفت»

تبصره بر

فضیلت و انتقاد آن

بقلم جناب مبارك مند خان معلم مدرسهٔ حبیبیه

یاد داشت : این تبصره خاص از نقطهٔ نظر فلسفه نوشته شده ، بادیگر موضوعات علمی و ادبی و غیره تماس بعمل نیامده است .

مقالهٔ را که جناب « تره کی » در باب « فضیلت » نگاشته میتوان بحثی بر اصول کردار انسانی (Cusuistry) گفت نویسنده در باب بعض مسائل اخلاقیات که زیاده ترین مورد اختلاف میباشد رای خود را بدون استدلال پیش کرده اما چون نامبرده درین راه قدم نخست بر داشته است سعی اش خوب است .

نویسنده میتوانست مسئلهٔ « حریت اراده » را که در صفحهٔ ۳۱ تذکر سرسری آنرا داده است بصورت واضح بحث بنماید ـ باید دانست که نصب العین اخلاقی مهمترین مقدمه و خاتمهٔ « علم الاخلاق » میباشد اما محرر آنرا فقط در میان غلاف الفاظ پوشانیده است (صفحه ۳۹ ـ ۴۰ ـ ۴۵ ـ ۴۶) ولی ممکن است مولف در صرف نظر نمودن آن ذیحق باشد قراریکه معلوم میشود این کتاب کوچك برای استفادهٔ توده نوشته شده است وخصوصاً درین عصر تحول که مملکت ازان مرور مینماید نهایت مفید میباشد

محرر درصفحه ۹۱ ونیز در دیگر مواضع طرز تالیف کتاب ومقصد جمع آوری ترجمهٔ آثار فلاسفهٔ متقدم ومتاخر را برای کتاب مذکور بالصراحه اظهار نموده هرگاه اعتراض شود که نویسنده در خاتمهٔ فصل دوم ، تذکر « تشکل سجیه » رافراموش کرده ونیز تمام صور حیات اجتماعی را در آغاز فصل سوم صفحهٔ ۵۲ تفصیلا و کماحقه تقسیم نکرده ، به‌عقیدهٔ بنده این دو اعتراض نسبت به تمام اعتراضات منقد بزرگتر

است ولی منقد از آن صرف نظر وبه نکات کم اهمیت تر انگشت گذاشته چنانچه اکثر اعتراضات منقد در مجلهٔ کابل (۸۸) منطبعهٔ جون جولائی سنه ۱۹۳۸ در ذیل همین فهرست می آید ـ بنابران انتقاد های ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ ، ۵ ، ۷ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۳ کم اهمیت است .

کتاب مذکور اثر کوچك و فقط یك تبصرهٔ عمومی در باب « فضائل » میباشد بنا بران این دلیل معقول نیست که شرح مکمل « کانت » را جویا باشیم (حالانکه « اخلاقیات » کانت عبارت است از تناقض اصول ها) و یا تفسیر مفصل فضائل سقراط و ارسطو را تقاضا نمائیم حالانکه ازمطالعهٔ نگارشات دوفیلسوف مذکور همین قدر معلوم میشود که آنها از قوای روحی صرف بوئی برده بودند ـ بنا بران تازمانیکه از مناظره ، کدام مقصود قطعی وآخری بدست نیاید ، مناظره در باب فلسفهٔ فلاسفهٔ مذکور بیسوداست .

در کتاب آیا نسبت به مباحثی راجع به « نظام » (صفحه ۲۷) ، تواضع (صفحه ۲۸) « سعی » (صفحهٔ ۴۲ ـ ۴۳ ـ ۴۵ ـ ۴۷ ـ ۴۹) ومخصوصاً اظهار فکر درباب پول که بطور آله یاوسیله باشد نه اینکه در ذات خود نصب العین باشد (صفحه ۴۸ ـ ۴۹) ، « اهمیت اجتماعی » (صفحه ۱ ـ ۲ ـ ۵۱ ـ ۵۲) « حق زیستن » (صفحه ۵۲ ـ ۵۳) « تربیهٔ اطفال » ووظایف والدین درین موضوع (صفحه ۸۵ ـ ۸۶) کدام چیز دیگر برای اهالی مملکت اهمیت وفائدهٔ بزرگتری دارد ؟ ـ مؤلف اطاعت واحترام قوانین حکومت را تاکید وتوجه عموم رابیشتر بدان جلب نموده است (صفحه ۹۵)

نویسنده نه « محبت به طبیعت » را فراموش (صفحه ۱۰۵) ونه از « محبت علم » تغافل نموده (صفحه ۱۰۶ !!!)

بحث آخر ومؤکد نویسنده درباب « عمل » است ـ جناب تره کی « عمل را فوق العاده تمجید میکند (صفحه ۱۱٤) وواضح است که گوهر مطلوب بدون « عمل » گاهی بدست نیامده وجوهر تمام « فضائل » درالفاظ ارسطو مرکوز است که میگوید « عمل قوت است » ـ

با اینهمه ، اگر انتقاد صحیح وبرای اصلاح باشد ، نباید آنرا به زشتی ودرشتی رد کرد ـ اما انتقادیکه درمجلهٔ کابل طبع ونشر شده فقط یك حقیقت را داراست وآن اینست که کتاب « فضیلت » مکمل نیست ـ حالانکه بدیهی است عدهٔ محدود وخیلی قلیل از کتب ، مکمل گفته میشود وآنهارا محض ازحیث مضمون محدود آنهامکمل گفته میتوانیم چنانچه کتاب زیر بحث را هم میتوان از همین نقطهٔ نظر مضمون محدود خودش مکمل گفت ـ اصول اخلاقی انانیت وایثار ، « کمال » و « نقص » فقط اصطلاحات نسبی میباشند .

کتاب « فضیلت » جناب تره کی از رهگذر جنبهٔ عملی « فضیلت » اثرقیمتداری بوده ومیتوان گفت که برای تشویق درنگارش آثاریکه دارای فلسفهٔ بهتری باشد وآینده نوشته آید آغاز نفیسی محسوب میگردد . بنا بران محرر شایان هر گونه تشجیع وتشویق است .

وصلت سلطنتی دربین دو مملکت اسلامی

نامزادی والاحضرت ولیعهد ایران باوالاحضرت شاه بیگم فوزیه خواهر اعلیحضرت پادشاه مصر

ناظرین محترم از نامزادی والاحضرت شهزاده محمد رضاء پهلوی ولیعهد ایران باوالاحضرت شاه بیگم فوزیه خواهر اعلیحضرت ملك فاروق اول شاه مصر ، اطلاع خواهند داشت . تصاویر هذا هردو نامزد سلطنتی را نشان میدهد .

به تقریب این نامزدی مسعود جشن های بزرگ وپر جوش چه در طهران وسائر بلادایران وچه درمملکت مصر بعمل آمده .از طرف اعلیحضرت پادشاه ایران یك وفد بزرگ برای انجام مراسم نامزادی و تقدیم تحف وهدایای سلطنتی تحت ریاست آقای جم رئیس الوزرای ایران بهمصر رفته ، باصمیمیت و گرمی فوق العاده پذیرائی شدند . هدایائی که برای نامزد ارسال شده ؛ از طرف اعلیحضرت پهلوی (۳) حمائل مروارید و هدیهٔ والاحضرت ولیعهد ایران حسب رسوم یك قرآن شریف ویك انگشتر الماس ویك آئینه بود بهعلاوهٔ آن یك حمائل زبرجد ویك عکس نیز در جملهٔ هدایا شامل بود و بهمین صورت پیغام و عکس شاهدخت شمس الملوك دومین سهیهٔ اعلیحضرت شاه ایران نیز بهعروس برادرش رسیده است .

عالم مطبوعات

سال دهم روزنامهٔ اصلاح

روزنامهٔ شریفهٔ اصلاح که مهمترین جرائد وطن ما میباشد، بتاریخ ۸ اسد قدم بر د همین مرحلهٔ حیات آبرومند خود گذاشته است! این روزنامه که یکی از یادگارهای عصر درخشان نادرشاهی بوده وطوریکه از اسم وعنوان آن معلوم میشود، درین مدت ۹ سال حیات نشریاتی خود همواره در راه اصلاحات اجتماعی و خدمت به نهضت و عرفان مملکت کوشیده، و مرام مقدس و پاکی را که مراد از ایجاد و تقویهٔ روح همکاری واتفاق در بین ملت وحکومت و تشویق به سعی و عمل و نمایندگی از نظریات و پشتی بانی از حقوق ملت و حکومت افغانستان و تنویر افکار عامه و ... و ... باشد، بکمال شرافت مندی و ثبات تعقیب کرده است. با لمقابل روزنامهٔ موصوف دائم نظر به ایجابات و امکانات زمان در مزایای صوری و معنوی خویش افزوده و باین قسم مراتب تکامل تدریجی خود راطی کرده چنانچه بمناسبت حلول سال دهم، روزنامهٔ اصلاح به قطع بزرگتر وعناوین زیباتر ومضامین

داصلاح شریفه روزنامه چه دوطن دپاره مهمو جرائدو څخه ده، داسد په (۱۸ تاریخ ئی دخپل ژوند په لسمه مرحله کښ ئی ابرومندانه قدم ایښی دی. دا ورځینی اخبار چه د روڼ نادرشاهی عصر یوياد گاردی. او څه رنگ چه دنوم اوعنوان نه ئی معلومیږی، دخپل ژوند په دی نهو نشریاتی کلو کښ یی تل د اجتماعی اصلاحاتو په لار او دمملکت دعرفانی نهضت په خدمت کښ ئی کوشش کړیدی. او خپل پاك اومقدس مرام چه دملت اوحکومت په مینځکښ دهمکاری روح پیدا کول او تقویه کول، او دسعی اوعمل وخواته ترغیب، او دحکومت د نظریاتو نمایندگی، اودافغانستان دملت او حکومت دحقوقو مرسته، اودعامو افکار و تنویر دی په ډیره شرافتمندی او فخرسره ئی تعقیب کړی دی. په عین زمان کښ دغه روزنامی تل دزمانی دایجابا تو او امکاناتو سره سم په خپلو صوری او معنوی مزایاؤ کښ زیاتوالی کړی دی. اوپه دغه شان سره بی خپل تدریجی مراتب طی کړیدی. دارنگه چه د اسم کال د حلول په مناسبت داصلاح ورځینی اخبار په لویه پریکړه اوبنوعنوانو او رنگارنگ مضمونو

متنوع ورنگین و تقسیمات موزون با ایزاد رومان پاورقی وغیره مزایای مختلفه طبع شده و وسائل علاقه مندی مزید عموم خوانندگان خود را فراهم کرده است .

مابمناسبت آغاز سال دهم این روزنامهٔ شریفه ونسبت به تطورات جدیدهٔ آن که نمایندهٔ زحمت کشی های شباروزی کارکنان ادارهٔ موصوفه میباشد بحضور مدیر دانشمند جناب برهان الدینخان کشککی وسائر معاونین و همکاران فاضل و فعال شان تبریکات خالصانهٔ خودرا تقدیم کرده ، مزید موفقیت شان رادرراه مقصود عالی که دارند ، ازخداوند جل علی شانه تمنا میکنیم . (مجله کابل)

اوموزونو ویشونو ، دپاورقی درومان دزیاتوالی او نور مختلفو مزایاؤ سره طبع شوی دی او د خپلوتولولوستونکودزیاتی علاقه مندی وسائل ئی را غونډ کړی دی .

مونږ ددی شریفی روزنامی دلسم کال دشروع په مناسبت و د نوو تطورا تو په لحاظ چه ددغه اداری دکار کونکی دشپی ورځی دزیار ایستلو نمایندگی کوی . حضور دهوشیار مدیر جناب برهان الدینخان کشککی او نورو کومکیانو او فاضلو او فعالو همکارانو ددوی ته خپل خالصه تبریکات تقدیموو او ددوی د دغه عالی مقصد په لارکښ چه لری ئی زیات موفقیت دلوی خدای ددر باره څخه غواړو . « دکابل مجله »

مزدور تو نیست

با جامعه کر نفاق منظور تو نیست — بیشرم اگر دو چشم بینور تو نیست
با جمع شریك کار خواهی گشتن — بیکار مباش خلق مزدور تو نیست

خوش است

درجامعه آنکه اهل کاراست خوش است — دوشی که خمیده زیر باراست خوش است
چون عقرب ساعت آنکه روزان وشبان — ازسعی وتلاش بیقرار است خوش است

« مستغنی مرحوم »

شمارهٔ مخصوص اطفال

درعالم مدنیت امروزه یکی ازمشغله های اهم و خیلی باشرف علماء وارباب تخصص و نویسند گان موضوعات متعلق به اطفال است . فی الحقیقة ملتیکه به اطفال خود وقع واعتباری نداده ودر مسائل صحی و تربیه وی . . . . وغیرهٔ ایشان لاقیدی نشان میدهند دراساس نیروی ملی خویش نظر به درجهٔ اهمال و کم توجهی رخنه تولید کرده زود است بورطه های مهلکی سر دچار گردند . خوشبختانه درمملکت ما ازچندیست که درین خصوص نیز اهمیت خوبی داده شده است ازهرجهة دربارهٔ تکثیر ؛ ونشوو بتربیهٔ قوای اطفال اهتمام و توجه مخصوصی کرده میشود ، یك قسم این وظیفه من حیث مسلك بعهدهٔ مجموعهٔ صحیه که یگانه خادم صحت و نیروی جسمی ابناء وطن است گذاشته شده وهمواره درضمن دیگر وصایاو هدایات صحی ازین ناحیه نیز تحائف قیمتداری تقدیم مطالعین وارباب ذوق مینماید خاصتاً شمارهٔ (۹۰۸) که در داخل (۱۰۰) صفحه برعلاوهٔ گراورهای قشنگ اطفال انتشار یافته ارمغان بی سابقه ئیست که از بوستان ادبیات طب به پیشگاه اولیاء ومربیون اطفال گذاشته شده . این نسخهٔ مخصوص چه از باعث تنوع مضامین حیاتی

په عالم مدنیت کی دنن روځی یو له لویو او ډیر با شرفو کارو څخه د علما او خا و ندانو دتخصص او لیکو نکو موضوعات د کچنیانو دی . په حقیقت کی هغه ملت چه و خپلو کچنیا نو ته ئی أعتبا ر نه دی و ر کړی او په صحی او تربیه وی او نورو مسئلو کی ددی بیباکی ښکاره کوی ، گواندی په اساس کی دملی قوت خپل ئی نخره جوړه کړی ده ، او ژر دی چه د مرگ په چپو کی به ځان گرفتار کی خوشبختانه زموږ په مملکت کی څه موده کیږی چه وه دی کار ته هم ښه اهمیت ور کړی سوی دی ، له هری خوا څخه په ډیر ښت او نشو او تربیه کی د قوا د کچینانو کوشش اومخصوصه توجه کیږی ، یوقسم له دی و ظیفی څخه له حیث د مسلك پر عهده د مجموعهٔ صحیه چه یگانه خدمت کو نکی د جوړوالی اوجسمی قوت دزامنو دوطن ده ، اینبوول سوی ده اوپه ضمن کی د نور و وصایا او صحی هد ایتو له دی قسم څخه ئی هم قیمتی تحفی و مطالعه کونکو او خاوندانو ته د ذوق ور تقدیم وی ، خاصتاً بیا (۹۰۸) شماره چه په (۱۰۰) صفحو کی او درلوونکی دښو گراورو د کچنیانو نشرسوی ده ، یو ډوریابی سابقی تحفه ده چه له باغ څخه دادبیاتو د طب ومخ ته د اولیاءاومربیونو د کچنیانو اینبو سوی ده ، داخا صه نسخه څه له جهته د رنگارنگ مضا مینود ژوند او څه له

ورنگینی و دلچسپی آن وچه از نقطهٔ نظر نفاست وزیبائی یك تحفهٔ بس اهمیت دار و شایان تقدیر است . امثال این اثر که هدف وغایهٔ آن شناختاندن اهمیت و تکثیر اطفال ، حفظ صحت و تربیهٔ جسمی ، وظائف مربیون نسبت به طفل ، پرستاری اطفال . . . . وغیره موضوعات متعلق به کودکان است مورد احتیاج شدید ما میباشد چه مسلم است که توازن عقلی یك ملت مربوط به توازن جسمی آن ملت بوده واین هم درسایهٔ تفهم و تطبیق همچه هدایات ونصایح صحی بدست میآید .

اینك مجلهٔ کابل هم به مناسبت نشر این شمارهٔ نفیس توجه وزارت محترم صحیه وزحمات مدیر باذوق وسلیقهٔ این مجموعهٔ آبرومند آقای رشید خان لطیفی را به نظر تقدیر نگریسته موفقیت شان را به نشر این نسخهٔ قیمتدار تبریك میگوید و ضمناً بدست آوردن این مجموعهٔ نفیس را برای هر خانواده سفارش میکند .

جهته د ښه والی او ښایسته توب یوه اهمیت درلوونکی تحفه اوشایان د تقدیر ده ، او دا اثر ونه چه مقصدئی ښکاره کول د اهمیت او د ډیر والی د کچنیانو ، اوساتنه د صحت او جسمی تربیی د دوی ، او پیژندل والی د وظیفو د مربیون پحق کی د کچنیانو ، اوپرستاری او نور دغه قسم موضوعات چه په کچنیانو پوری اړه لری زموږ ډیر مورد د احتیاج بلل کیږی ، ځکه دامسلمه ده چه عقلی برابروالی د یوملت تړه لی په جسمی برابروالی سره د هغه ملت دی ، اوداهم لاندی ترسائی د تفهم او تطبیق د داسی صحی هدایتو اونصیحتو ولاس ته راضی مجله ده کابل هم په نسبت د نشر یدو د دی نفیسی شماری توجه د وزارت محترم صحیه او زحمت کښل د باذوق اوسلیقه مدیر د دی مجموعی چه آقای رشید خان لطیفی دی په کتنه د تقدیر ورته گوری اود دوی موفقیت په نشرولو کی د دی قیمتی نسخی تبریك وائی اوضمناً سپارښت د په لاس راوړو لو د دی نفیس مجموعی و هری کورنی ته کوی .

بیکار بد است

زینسانکه بدهر مردم آزار بداست — هشدار که در جامعه بیکار بد است
دیدند اگر ایذای بد بیکاری — گویند کجا که عقرب و مار بد است

« مستغنی مرحوم »

د پښتو کلی

« دپښتو کلی » دیو کتاب نوم دی چه دپښتو ژبی د تعلیم په غرض دپښتو ټولنی د دری گونی ع امین الله خان زمریالی داد بیاتو دشعبی معاون ع یعقوب حسن خان د تالیف او د ترجمی دشعبی معاون ع قیام الدین خان خادم دنشریاتو دشعبی عضو کمیسیون له پلوه دوزیر انو د لوړ مجلس دفیصلی په مطابق دبرلتس دمعروف اصول له قراره تالیف او اخیراً اول جزد اول جلدئی په حجم . د ۱۸٤ صفحو په بڼه چاپ او مناسبه قطع سره دانجمن ادبی دنشریاتو شعبی له خوا تصویب او طبع او د تعلیم دپاره ئی دپښتو په کورسو کښ انتشار موندلی دی . ددی کتاب په جوړولو کښ داصل محاوری اود کلمو دصحیح استعمال په خپل ځای کښ په دقت او توجه سره رعایت شوی لکه چه نوی زده کوونکی له طبیعی او آسانه لاری له پښتو ژبی سره آشنا کوی. ددی کتاب دتعلیم او لنی سمستر (دوره) دهغه دنشر له ورځی چه اول داسد دی په کورسو کښ جاری کیږی امید دی د ملی ژبی دزد کړی شوق من ددی رازسود منو درسی کتابو په وسیله زرترزوه په خپل مطا لبو کښ موفقیت مونده کاندی .

« دپښتو کلی » نام کتابیست که بغرض تعلیم زبان افغانی از طرف کمیسیون سه نفره مرکب از اعضای انجمن ادبی ، ع امین الله خان زمریالی معاون شعبهٔ ادبیات ع یعقوب حسن خان معاون شعبهٔ تالیف وترجمه ع قیام الدین خان «خادم» عضو شعبهٔ نشریات مطابق فیصلهٔ مجلس عالی وزراء قرار اصول معروف برلتس تالیف واخیراً جزء اول جلد اول آن در حجم ۱۸٤ صفحه باطبع مرغوب و قطع مناسب از طرف شعبهٔ نشریات انجمن ادبی تصویب وطبع و برای تعلیم در کورس های پښتو انتشار یافته است.

در تدوین این کتاب اصل محاوره واستعمال صحیح کلمات در محلش بادقت وتوجه رعایت شده بطوریکه نوآموزان را از راه آسان وطبیعی بزبان آشنا می‌سازد .

سمستر (دورهٔ) اول تعلیم این کتاب از روز نشر آن که اول اسد است در کورس ها جریان می یابد ، امید است ذوق‌مندان تحصیل زبان ملی بوسیلهٔ اینگونه کتب مفیدهٔ درسی به زودی در مرام خود موفقیت حاصل نمایند .

پل معروفیکه اتازونی رابه کانادا اتصال می بخشد وبنام پل نیا گارا مشهور است ، یکی از عجیب ترین پلهائی دنیا بوده زیرا تماماً از آهن وفقط یك کمان ۴۰۰ متره داشته بارتفاع ۵۰ متر معلق میباشد . این پل که درسال ۱۸۹۸ ساخته شده ، یکی ازسه پل هائی است که بر روی آبشار هائی معروف نیا گارا که از شگفت انگیز ترین مناظر قدرتی عالم بشمار میرود ، تعمیر یافته ـ وچنانچه ازاین تصاویر معلوم میشود گویا پل مذکو دراثریخ بندی های شدید زمستان گذشته ، بقوت تراکم یخ درهم شکسته ، قبل ازشکستن ، سعی زیادی کردند تاتودهٔ بزرگ یخ را بواسطه دنیامیت بپرانند . امااین کارهم موفق نشده ، ۲۶۰۰ تن فلزاتیکه پل را تشکیل میداد بصورت فجیعی بهم پیچیده روی دریا افتاد دروقت اتفاق افتادن واقعهٔ مذکور که باتأنی دلخراش صورت گرفت زیاده ازده هزار نفر ازکانادا واتازونی ذریعهٔ قطار های مخصوص جهت تماشا حاضر شده بودند .

پشتو سیند

دافغانستان او افغان قوم د قومی او ادبی وحدت د پاره دملی او وطنی ژبی داحیا او ترقی خیال دډیر پخواڅخه د دی وطن او قام دمشرانو او خوا خوږو په خوږو آمالو کښ شمیرل شوی وو ؛ دارنګه چه څو واره داخبره هم وخوزیده خوپاتی به شوه .

د اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید د تخت کیناستلو نه وروسته چه د وطن د ترقی او عمران دپاره په ټولو اساسونو فکر کیدو ؛ نو هلته دملی ژبی مسئله هم په صحیح طور سره د فکر لاندی راغله ، او داو منل شوه چه د دی وطن دمخکښ تلو دپاره دایوه ضروری مسئله ده چه باید خپله وطنی او ملی ژبه ژوندی او به رسمی حیث سره ومنل شی .

په دی روستی زل کښ چه تر هر چادمخه دملی ژبی په ترقی کښ دزړه په مینه سره چاډیره برخه اخستی ده ؛ او په دغه واسطه سره ئی د خپل حکومت او ملت رضامندی او ښه نظر حاصل کړیدی هغه ع ، ج ، ا ، انښان ښاغلی محمد گل خان « مهمند » وزیر داخله دی . پرته د هغه نورو لویو خدمتو څخه چه دی ستایلی میړه دخپلی ملی ژبی دپاره کړیدی . یو لوی خدمت دا هم دی چه پخپله ئی فلم اخستی دی او سره دنورو ناوزګار تیاؤ چه ده لرلی ؟ دپښتو ژبی لغتونه یی هم قید کړی او راغونډ کړی دی . داخدمت ده په ډیره موده کښ سرته رسولی دی . په آخر کښ دغه لغات دیو قاموس په صورت چه پرته له تمهید څخه (۳۶۶)

برای حصول وحدت ملی وادبی افغانها احیا وترقی زبان ملی ووطنی چند دفعه طرف توجه وارزوی اولیای امور واقع شده مگر نتیجهٔ مثبت ازان بدست نیامده.

در زمان اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید که برای ترقیات وبهبود وطن درهر رشته اساسهای متین گذاشته می شد مسئلهٔ زبان ملی و احیای آن نیز مورد غور ومداقه واقع شده واز ضروریات شمرده شد که باید زبان ملی (پښتو) زنده و برسمیت شناخته شود .

درین دفعهٔ اخیر شخصیکه بیشتر و پیشتر در خدمت آن حصه گرفته وبسبب آن رضائیت حکومت وملت راحاصل نموده عبارت از ع ، ج ، ا ، انشان فاضل محترم وزیر داخله محمد گل خان مهمند بود که جناب شان علاوه بردیگر خدمات مهمیکه برای زبان ملی خویش نموده اند یك خدمت بزرگ ومهمی را که عبارت از تالیف یك قاموس پښتو بود انجام داده اند وباوجود گرفتاریهای زیاد ازبسیار قبل باینطرف مصروف تحقیقات وتتبعات بوده بکمال اهتمام لغات پښتو را جمع و تدوین نموده بمعرض استفاده گذاشته اند

مخه لری اوپه (۷۰۰۰) اوه زرو سوچه پښتو لغتو مشتمل دی «دپښتوسیند» په نامه چاپ شوه.

ددی کتاب خصوصیت دادی چه اول لغت وائی. بیادهر لغت تلفظ ښئی. اووروسته دهر لغت فارسی تشریح کوی. دتشریح په مینځ کښ لغوی، اصطلاحی معنی گانی محاوری اومشتقات ښئی.

په دی کتاب کښ ځینی لغات په داسی شان بیان شویدی لکه دائرة المعارف چه دکوم لغت شرح کوی. نو په دغه لحاظ سره گویا دا کتاب د پښتو د دائرة المعارف اساس هم بلل کیږی. او په عین زمان کښ کوم لغتو نه چه په دغه شان سره شرح شویدی که په ملی ستر گه ورته وکتل شی ډیر د قدر قابل دی لکه «پښتو»؛ «پښتون»، «پښتنه» «پښتو نوالی»، «سیمه»، «ننواتی» او داسی نور.

که څه هم ښاغلی وزیر صاحب د دی لغت په ترتیب کښ ډیر زیار ایستلی دی، ولی هر کله چه د دی کتاب دا اول طباعت دی او بله دا چه د طباعت په وخت کښ خپله د وزیر صاحب دنظر لاندی نه و، نو ودی شی چه ځینی سهوی پکښ پاتی وی لکه چه خپله وزیر صاحب دی خبر وته د کتاب پرشاد «اعتذار» عنوان لاندی اشارت کړیدی اوویلی یی دی چه دغه نقصا نونه به بله طبع کښ رفع کړی شی.

نو ځکه څوك حق نه لری چه په دی باب کښ څه ووائی. په هر صورت «پښتو سیند» این قاموس با ستثنای تمهید یکه دارد مشتمل بر (۳٦٦) صفحه و (۷۰۰۰) لغات خالص پښتو بوده و بنام (پښتو سیند) نامیده و طبع شده.

این قاموس اولاً بواسطهٔ علامات مخصوص حرکات لغات را نشا نداده سپس به تفصیل وشرح فارسی آن می پردازد درضمن محاورات، معنی لغوی؛ اصطلاحی، ومشتقات را واضح ساخته بعضی لغات را مانند دایرة المعارف شرح میدهد باین لحاظ قاموس مذکور اساس دایرة المعارف شمرده می شود.

به بعضی لغات مثل: ـ پښتو، پښتون، پښتنه، پښتو نوالی، سیمه، ننواتی و غیره ... چنان تفصیل داده، که از نقطهٔ نظر ملیت خیلی قابل تقدیر است.

جناب مولف گرچه درتدوین این قاموس خیلی زحمت کشیده مگر بسببیکه طبع اول آن بود وخود جناب شان درحین طباعت وتصحیح حضور نداشتند ممکن است بعضی سهوها دران یافته شود مثلیکه خود شان درپشت کتاب تحت عنوان اعتذار باین سخن اشاره نموده ووعدهٔ بعضی اصلاحات رادرطبع ثانی داده اند. بهر صورت

یك دسته‌از موترران ها ومعاونین موتر ران ها که برای موتر های بار کشی جدید دولتی‌تربیه شده اند

یو مهم قاموس دی چه د ضرورت په وخت کښ چه پښتو نژدی ده په دفتر و کښ رسمی کیژی، طبع او نشر شو. په هم دغه شان، د جناب وزیر صاحب دلوړ همت څخه د پښتو د مینانو ډیره تمه کیژی چه تردی لازیات ښه ښه آثار د پښتو ژبی د ترقی د پاره میدان ته حاضر کاندی.

دغه کتاب بی و قایو په پنځلس افغانی دوزارت معارف د کتاب خانی څخه لاس ته راځی که څوك یی اخلی هلته دی مراجعت وکړی.

(دپښتوسیند) یك قاموس مهم وقابل تقدیر بوده که دروقت ضرورت وهنگامیکه رسمیت آن در دفاتر خیلی قریب است طبع ونشر گردید.

البته علاقه مندان پشتو از همت عالی وزیر صاحب توقع دارند که برای ترقی وپیشرفت پښتو همچنان اثار خوبیرا درمعرض استفاده بگذارند.

کتاب مذکور بدون وقایه بمبلغ پانزده افغانی از کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف دستیاب میشود شایقین بانجا مراجعت فرمایند.

« پښتو ټولنه »

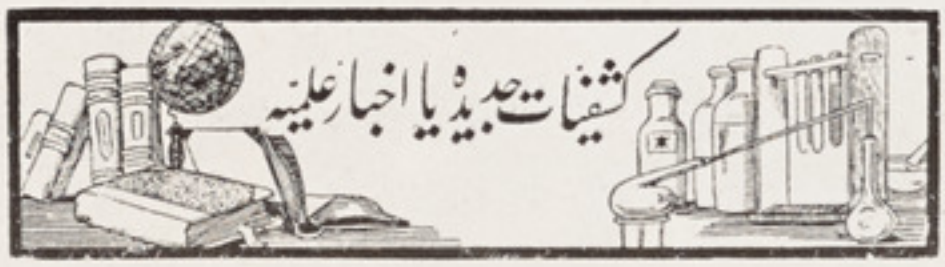

ترجمه از مجلهٔ الهلال

مترجم جناب ملك الشعراء

خوف جسم را تقویه وعقل را بیدار میکند

اگر خوف نمی بود انسان ترقی نمیکرد

بعضی خوف را منافی شرافت انسانی پنداشته ازالهٔ آنرا لازم میشمارند حال آنکه علم جدید برعکس آن رفته وثابت کرده که یعنی خوف عاملی است مقوی و منبه چنانکه شعور غبطه ونشاط را درشخص برانگیزد زیرا جسم را بقوهٔ عضلیه امداد وعقل راتنبیه وغدود های باطنی را برافراز و تقسیم وادار میکند . بر علاوه خوف شعوری است غریزی که شخص رادر راه دفاع از نفس ومحافظهٔ حیات سوق میکند .

بسا که شخص درخطرهانشاطی یافته وخودرا عرضهٔ آن ساخته سرموئی ازمخاوف باکی نمیکند . ودر حال قیام خوف در نفس انقلابی بزرگ در باطن شخص پیدا گشته غدود های داخلی بتخصیص غدود درقیه را بکار می اندازد وهرعضوی را ازاعضای جسم اومستعدقیام بوظیفهٔ خودش میسازد . در اینحال تمام فکر و شعور او بمواجههٔ خطر متوجه گشته جسم بتولید خونی که لازم تغذیهٔ اعضا است سرعت مینماید . قلب نیز به نشاط میآید . عمل ریتین اشتداد میپذیرد . بعد طبیعت جسم را برای اعادهٔ موازنهٔ او به عرق امداد میکند .

بسا که انسان برای مواجهه بامخاوف باختیار میرود . گوئی ازجرأت تعرض به عامل خوف؛ لذت پنهانئی حس میکند . این رفتنش بمواجههٔ مخاوف طبیعی است که درصورمختلفهٔ که تحت انحصار نمیآید ظاهر میشود . چنانکه بعض مردم به نیستانهای افریقا برای شکاردرنده های وحشی میروند . بعضی برای فرود آمدن بزمین بواسطهٔ چتری ؛ سوارطیاره ها می شوند . بعضی بکوه های سر بفلك بر کشیده بالا می روند . بعضی بطلب مغازه های دور وغیره مهالك برمی آیند . که همه اینهادلیل است بروجود نشاط وراحت انسان

در موا جهه بخطرها . بلی مردم عادةً میخواهند که از خطرها پرهیز نمایند . لکن اکثر مردم وقتیکه میخواهند از رنج و تعب کار استراحتی کنند قصد جایهای خطرناك نموده وازان لذتی میابند مانند شکارگاه ها ومیدانهای ورزش وبیابانهای بی‌راه‌وبی نشان و غیره و چنانکه گفتیم همهٔ اینها دلیلی است روشن براینکه انسان خودطلبکار خطر بوده ولذتی بسیار ازان می‌یابد .

برعلاوه غریزهٔ خوف ازعواطفی نیست که بنای زندگی رابر باددهد بلکه ازقبیل عواملی است که انسان برای دفاع ازخودازان چاره ندارد زیرا خوف ؛ حرص وحذر را بیدار میسازد مثلاً خوف ازپری عاملی است که جنس لطیف را بتوجه بجسم وبشره اش وادار می‌نماید . خوف از چاغی بسیار شخص راباعث دقت دراختیار طعام میشود . خوف ازمرض سبب اهتمام در رعائیه اسباب حفظ الصحه میگردد .

درحقیقت فوائد خوف بیش ازشمار بوده واگر این غریزه نمی بود انسان لا محاله هلاك میشد طرفه آنکه خوف اساس آداب ودین و فضائل و اخلاق است بلکه قوتی است که گامهای انسان را پی سپر جادهٔ عدل واستقامت وصلاح نموده وآنرا سداد می بخشد . خوف از صفات انسان اول بوده وقتیکه از طبیعت و مظاهر خوفناك آن مانند رعد ، برق ، سیل ، زلزله ها وحیوانات درنده و زهردار می ترسید . همین خوف اورا بر وجود قوهٔ خارق‌العادهٔ که برتر ازفهم ودرك ومتسلط بر هر حرکتی ازحرکات کائناتست معتقد نمود .

ناگفته نماند که شجاعت هم زادهٔ خوف است چه سپاهی که در صف کارزار با خصم رو برو می شود باآنکه از خوف می لرزد شجاعت بخرج داده‌قوهٔ اورا در هم می شکند از بیم آنکه مبادا بدست دشمن هلاك شود . اینهم دلیل است بر آنکه خوف نگهبانی است طبیعی برای انسان که او را از هلاك حفاظت میکند لکن وقتیکه خوف درباطن تمکن پذیرفته مزمن شود عامل فنا میگردد .

بعبارهٔ دیگر اگر عامل خوف نمی بود انسان بحالت موجوده نمیرسید و باآنکه طور حیوان فرودتر از خودرا گرفته لیکن بواسطهٔ این عامل محفوظ مانده . مگر بعضی از حیوانهای درنده مانند شیر و پلنك و غیره خوف را نمیدانند که چیست زیرا مانند انسان با طوار مختلفه منظور نیستند . و باوجود آنکه انسان اول نسبت بانسان حاضر شجاع تر بوده لیکن شجاعتش بمرور دهور نقصان پذیرفته و بمقدار این نقصان قوای عقلی‌او زیاده شده چنانکه باین قوامواجهه بشدائد نموده ازاخطار تلافی میکند لیکن‌تطور عقل خوف گونا گون تازهٔ در باطنش انداخته مانند خوف از امراض و انواع مصائب و مهالك در صورتیکه اثری ازین خوف در

وجود حیوان نبوده و بقول راجح حیوان نمی ترسد که گرفتار مرضی خواهد گشت یا خواهد مرد. بی شبهه انسانی که جاهل و بیخبر از مخاوف باشد اجتناب از ان نمیکند و این بیخبری طوائف بسیاری را از انسان اول را بوادی هلاك کشانده.

خلاصهٔ بیان فوق آنکه خوفهای بی شماری زادهٔ مدنیت است که تحت حصر نمی‌آید مانند خوف از تجرید خوف از ازدواج، خوف از بیکاری خوف از گرسنگی وغیره. لیکن اینگونه مخاوف حقیقةً برای مصلحت انسان بوده واورا در مجادله باین امور زبرك وچاره جو سازد.

ماهی خشکه

مستر هازل روخ ازاهالی تادینا کلیفورنیا مالك دوتا ماهی عجیبی است، این جنس ماهی درچین پیدا میشودواز تمام اقسام خود ممتازند زیرا طوریکه درآب گذاره مینماید در خشکه هم زیست می کند این ماهی ها مثلیکه در آب شنا مینماید در خشکه نیز راه‌میرود، دستهای رفتار شان درحدسر ودم آنها وجود دارد حصهٔ وسطی جسم آنها لشم واز قوایم خالی است.

یادداشت‌های سودمند

جریان خون

برای جریان شدید خون که ذریعهٔ صدمات حاصل میشود بهترین وسیله اینست که زخم فوراً با آب سرد شسته شود این شستن زخم را از کثافت پاك نموده وعلاوةً ازجریان خون جلوگیری مینماید اگر خون استاده نمیشد پنبهٔ پاکی را درآب جوش داخل نموده وبا آن زخم را بشوئید باین ذریعه خون بزودی بسته شده وانسان می تواند بندش محکمی بر آن ببندد .

خون قی کردن

استراحت قطعی مریض و تکیه دادن وی به تختهٔ پشت ضروریست مریض نه حرکت کند ونه سخن بگوید لباس هائی که عائق تنفس مریض میشود باز کرده شود نوشیدن کمی آب نمك وگرفتن یك پارچه یخ بالائی زبان که آهسته آب شود تخفیف پیش میکند .

اخته کردن گوشت

اگر گوشت نرم نمیشود کمی نانرون برآن پاش داده شود نرم ونازك میگردد .

گزیدن حشرات

انسان باید پیش از همه به خاطر داشته باشد که مسموم شدن هائی خون والتهابات شدیدیکه دراثر گزیدن حشرات حصل میشود اکثراً به این ذریعه صورت میگیرد که انسان باناخن های کثیف زخم را خراشیده وآن را ناپاك میسازد از همه اول تر باید جائی گزیدگی بالعاب دهن فراوان مالیده شود به این ذریعه سوزش برطرف می‌شود گل‌ترو تکرهای سرد باد ستمالی جیبی که درآب سرد غوطه شده باشد جلوگیری از التهابات مینماید اگر گمان آن بود که گزیدگی زهرناك باشد کوشش کرده شود که عرق زیاد ازبدن خارج کرده شود این هم بذریعهٔ استحمام های گرم ونوشیدن لیموناد داغ حاصل میشود .

علاج سردبودن پاها دربستر

شستن پاها باآب سرد و بعد از ان خشك نمودن ومالیدن آن بادستمال درشتی فائده میکند به‌آن ذریعه پاها گرم شده وخواب هم می‌آید .

دوائی مالش برای ترکیدگی دستها

از روغن بادام وموم سفید دوائی‌مالش مهیا نموده وهرشب پیش‌ازخواب دستهاباآن مالیده شود و بالای آن‌دستکش پوشیده شود درمدت کمی دستها نرم و صفا میگردد .

شستن موی

درآبی که موی باآن شسته میشود کمی سرکه مخلوط نمائید باین وسیله موها زود سفید نشده وعلاوةً برق قشنگی پیدا میکند .

دزد زرنگ

ـ پولیس به پسریکه سیب دزدی میکند : تو در آنجاچه میکنی ؟

پسریکه در پائین استاده و سیب دزدرا پشتك داده او هم قول پولیس را تائید نموده میگوید :

ـ راستی تو در آنجا چه میکنی ؟

وای ازدست گرمی

شخصی وارد مهمانخانه شده نان و مسکه میخواهد ـ پیش خدمت نان و یك شیر دانی آورده میگذارد .

ـ مهمان با وقات تلخی : ـ آقا، من مسکه خواستم وشما شیر آورده اید ؟ ...

ـ پیشخدمت :ـ به بخشید ، گناه من چیست مسکه اززور گرمی آب شده ، مجبورشدم آن را در شیر دانی انداخته بیاورم .

عرق نه عرق

پدرومادر بامهمانان خود مشغول صحبت اند پدر به مهمانان : بیچاره از بس عرق خورده حیات خود را بخطرانداخته ...

پسر خورد سال حرف شان راشنیده فریاد می کند :

ـ بابه جان آیا عرق چتل نیست که مردم آن رامیخورند . ؟ ...

خالهٔ بیچاره

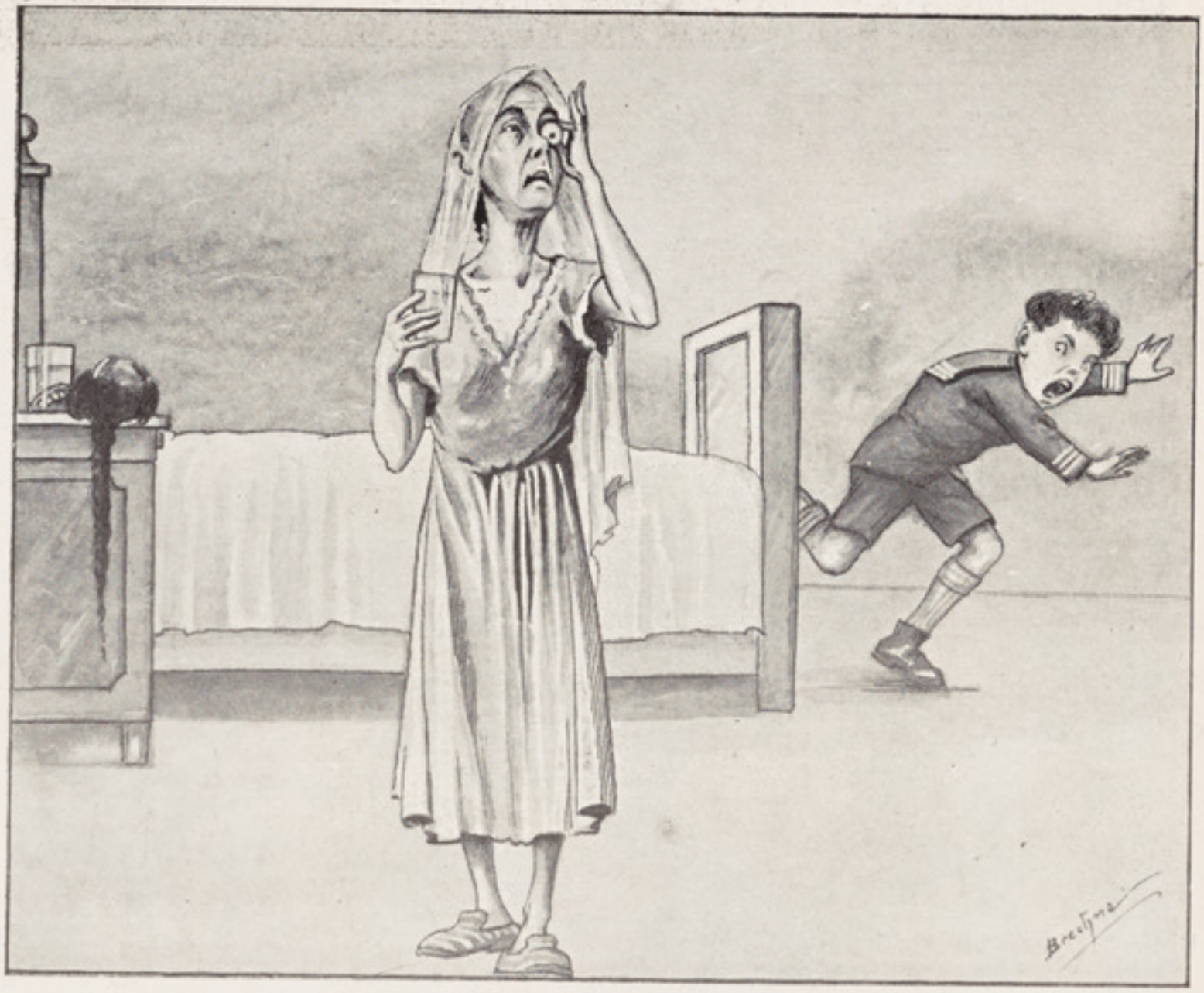

خاله بعد از مدت مدید مهمان آمده شب برای راحت در اطاق خواب خود رفته والبسهٔ خود را به پراهن خواب تبدیل نموده ـ دندانهای ساخته گی خود را کشیده در گیلاس آب میگذارد ، موهای عاریت خود را هم کشیده بالای میز خواب مینهد ـ سپس میخواهد که یك چشم مصنوعی خود را هم در گیلاس بیاندازد که درین اثنا خواهر زادهٔ کوچکش که به پشت بستر پنهان شده بود نعره زده ـ فرار میکند وفریادمیزند : آخ بیائید که خاله ام خود را تکه تکه میکند .

معاون دوم انجمن ادبی

عالیقدر سید قاسم خان « رشتیا » که از اعضای فاضل وفعال انجمن ادبی « پښتو ټولنه » میباشند و در مدت هفت سال عضویت خود در انجمن مصدر مجاهدت و خدمات خوبی شده اند ، اخیراً بنابر تقدیر خدمات و زحمات و نظر به لیاقت و سابقهٔ که دارا میباشند ، با ثر پیشنهاد هیئت انجمن و منظوری وزارت جلیلهٔ معارف ترفیعاً بحیث معاون عمومی دوم انجمن ادبی عز تقرر حاصل نمودند ، و در عین حال بطور سابق بوظائف مدیریت نشریات هم رسیدگی مینمایند .

مسکوکات قدیم افغانستان

رسالهٔ مسکوکات قدیم افغانستان مولفهٔ جناب احمد علیخان کهزاد مدیر شعبهٔ تالیف و ترجمهٔ انجمن که قبلاً انجمن قیمت آنرا یك افغانی تعیین نموده بود ، محض حوصله افزائی علاقه مندان شئون تاریخی وطن قیمت آن به (۷۰) پول تنزیل داده شده ، کتاب مزبور درانجمن برای فروش حاضر است .

غلطنامه

صفحه	ستون	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱	٦	دواینکه	واینکه
۱۱	۲	۱٤	ورنه	ونه
۱۳	»	۲۱	ضافه	صافه
٤۲	۲	۳	اسکاد	اکاد
٤٦	۱	۱٤	باخلاف	باخلاق
٤۸	پاورقی	٤	ای	این
٥٤	۲	٦	جماعات	جماعت
٥۸	۱	۱۸	دبنگو	دبنگو

اشعاریکه درشماره های ۸۸و۸۹ مجلهٔ کابل درتحت اسم (محمد عزیز خان « عزیز » نشرشده حالانکه اسم شاعر مذکور عزیز احمد خان و تخلص آن « عزیز » است .

چیری دهاتی رسم جناب عبد الله خان معلم مکتب صنائع نفیسه

KABOUL

Revue mensuelle scientifique, historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de aboul	1 an	12 afg.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 s.

No. 85 — 21 mars 1938

اعلانات

سالنامه های کابل

سالنامه های سال اول و دوم وسوم و چهارم کابل وغیره آنرا انجمن راذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آتی ازخود انجمن بدست آورده می توانند .

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل ۷ افغانی	در ولایات ۸ افغانی	در خارج سه کلدار	
۲	« « دوم سنه ۱۳۱۲	« ۱۲	« ۱٤	«	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۳۱۳	« ۱۱	« ۱۳	«	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	« ۱۲	« ۱۳	«	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	« ۸	« ۹	«	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون های سال اول ودوم وسوم مجلهٔ کابل فی جلد درکابل ۱٤ افغانی ، درولایات ۱٦ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

٦ کلکسیون های سال چهارم و پنجم و ششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی ، در ولایات ۱۸ افغانی ، در خارج ده شلنگ .

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱ -	الفاروق	در کابل	۸ افغانی	
۲ -	منتخاب بوستان	« «	۲ «	۳٦ پول
۳ -	آثار بودائی بامیان	« «	۳ «	۲٥ پول
٤ -	سخندان فارس	« «	۳ «	
٥ -	شعرالعجم	« «	۲ «	
٦ -	آثار عتیقهٔ کوتل خیر خانه	« «	۱ «	
۷ -	صنعت باختر (بفارسی و فرانسه)	« «		
۸ -	« فضیلت		۲ «	
۹ -	مسکوکات قدیم افغانستان	« «		۷۰ پول

ششمین سالنامهٔ کابل ...

با مضامین و مقالات مفیدهٔ تاریخی، جغرافیائی، اقتصادی، نهضتی و اطلاعات رسمی و احصائیه‌ها و غیره و غیره معلومات مفید و دلچسپ در ۷۰۰ صفحه با زیاده از ۲۰۰ قطعه تصاویر رنگه و ساده و نقشه‌ها و ... با قطع و حجم مناسب و زیبا از شعبهٔ نشریات انجمن ادبی اخیراً طبع و نشر شده است در انجمن به شرائط ذیل در دسترس شائقین گذاشته شده است:

در کابل	قیمت فی جلد ۱۰ افغانی
در ولایات افغانستان	قیمت فی جلد ۱۲ افغانی
برای خارج	قیمت فی جلد ۱۰ شلنگ